

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۰۵

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۰۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۵		
المهم عمادی از مرودشت	المهم فرزامنیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتی از پردیس	امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	شب‌بو سلیمی از تهران*	پارمیس عابسی از یزد
شب‌بنم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
راضیه عمادی از مرودشت	مریم زندی از قزوین	المهم بخشوده‌پور از تهران
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
	رویا اکبری از تهران	الناز از آلمان
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.</p> <p>کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText</p>		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم شکوه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۳	سخنان آقای شهبازی	۱۲
۴	خانم ستاره از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۵	آقای بیننده از اسلامشهر تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۶	خانم الهام از استان فارس با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۷	خانم بیننده از سیرجان	۲۳
۸	خانم محمدی از کامیاران	۲۶
۹	آقای بیننده از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۱۰	سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۱	خانم طاهره از اندیشه با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۲	خانم فرزانه از کرج با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۳۹	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۹
۱۳	آقای پویا از آلمان	۴۰
۱۴	خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی	۴۵
۱۵	خانم لادن از کانادا	۵۶
۱۶	خانم پروین از اصفهان	۵۹
۱۷	خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۶۱



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۸	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۶۷
۱۹	آقای محسن از محمودآباد با سخنان آقای شهبازی	۷۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۶
۲۰	آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۷۷
۲۱	آقای نصراله و خانم اکرم از نجف آباد	۸۳
۲۲	خانم فرزانه	۸۹
۲۳	خانم پریسا از کانادا	۹۱
۲۴	خانم فریبا خادمی از تهران	۹۸
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۰۹
۲۵	خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۱۰
۲۶	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۱۸
۲۷	خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۱۲۴
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۳۰



۱- خانم شکوه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شکوه]

خانم شکوه: من اسمم شکوه است، از تهران زنگ می‌زنم و یک پسوندی هم نامم دارد به نام نمی‌دانم و هشت سال است که برنامه‌تان را می‌بینم و از همان روز اول قانون جبران مادی را رعایت کردم و شروع کردم نوشتن. الان هم یک دوازده سیزده تا دفتر دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوه: و از شما سپاس‌گزارم که همه سؤالات مرا جواب دادید و من فهمیدم که خیلی از خدا می‌پرسیدم برای چه اصلاً به دنیا آمدم و حالا یک چندتا سؤال دارم که البته راجع به، سؤال فرمودید که نکنید، راجع به برنامه نیست. من از روز اول هم خدمتتان عرض کردم قانون جبران مالی را رعایت کردم، ولی الان نمی‌دانم که دوستانی که می‌فرمایند زنگ می‌زنند عضو هستند، من نمی‌دانم عضو یعنی [قطع صدا] بلد نیستم توی اینترنت هم بروم، وارد نیستم. حالا نمی‌دانم.

آقای شهبازی: عضو هستم معنی‌اش این است که همین می‌خواهند اگر قانون جبران مالی را رعایت کنند، وگرنه همه به اصطلاح خدمات ما مجانی است، وبسایت (Website) ما محدودیتی ندارد، ماهواره که محدودیتی ندارد، روکو (Roku) محدودیتی ندارد، یوتیوب (Youtube) محدودیتی ندارد، فیسبوک (Facebook) محدودیتی ندارد، این اپ (app) ما که خیلی خیلی مفید است، می‌توانید دانلود کنید، گنج حضور ۲ (Ganjehozour2)، دو به انگلیسی جلوی می‌نویسید، محدودیتی ندارد.

یعنی ما هیچ‌کس را محدود نکردیم که باید این قدر پول بدهید. بله عضو شدن معنی‌اش این است که می‌خواهید عضویت مالی پرداخت کنید؟ وگرنه که دیگر عضویت معنی نمی‌دهد. ولی لزومی ندارد اسم شما در دفتر نوشته بشود یا کارت صادر بشود. همین‌که ماهیانه خودتان پرداخت می‌کنید کافی است. و در ضمن ما این موضوعی است که از طرف شما به اصطلاح شروع می‌شود و منشأ می‌گیرد. بنابراین شما که خودتان می‌خواهید کمک کنید، دیگر ما از شما مدرک که نمی‌خواهیم که. شما حتماً راست می‌گویید که این کار را می‌کنید.

خانم شکوه: نه من فکر کردم من باید کاری ببخشید انجام بدهم، ولی من واقعاً این آرزوی من بود و شما مرا به آرزوی بزرگی هم رساندید. و یک مطلب دیگر وقت نگیرم زیاد، چون این مطالب را هم عرض کنم خدمتتان. من منسوبی دارم که در آمریکا هستند، به ایران آمده بودند، یک هدیه جزئی برای خانه مولانا دادم به ایشان که آنجا پرداخت کنند برای برنامه.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی ممنونم.

خانم شکوه: بعد حالا ایشان، این خانم نمی‌دانستند که چکار بکنند و این‌ها، حالا من این شماره پشتیبانی و این‌ها را یادداشت کردم برایشان فرستادم. دیگر نمی‌دانم حالا می‌توانند که با موبایل شما؟

آقای شهبازی: بله بله. با موبایل من تماس بگیرند.



خانم شکوه: اجازه هست که زنگ بزنند؟

آقای شهبازی: بله بله. با موبایل من یا با این ایمیل که الان می‌گذارم روی صفحه، به اصطلاح با این شماره که شماره پشتیبانی ماست، بله موبایل من را هم که دارید دیگر، موبایل من را بدهید بله.

خانم شکوه: پس اجازه هست.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم شکوه: بعد یک مسئله دیگر هم که می‌خواستم بدانم، یک دوستانی پیغام‌هایشان عالی است، از همه ممنونم، از شما که اصلاً نمی‌شود تشکر کرد آقای شهبازی. من نتوانسته بودم، الان واقعاً نمی‌دانم این قدر خوشحال شدم. برای رسیدن به برنامه هزار شکرگزاری می‌کنم و سپاس‌گزاری می‌کنم شما با زحمات‌هایتان و همکارانتان و از پیغام‌های دوستان بی‌نهایت سپاس‌گزارم. من این پنج تا کانال را گذاشتم روی تلویزیون و آن دویش همیشه من مشکل دارم، یک زمان‌هایی قطع است، یک زمان‌هایی هست. و آپ هم روی گوشی من گذاشتند، من هر وقت که نمی‌توانم توی تلویزیون ببینم چون توی اتاق است، می‌روم در آشپزخانه یا جای دیگر، همراه می‌برم با گوشی، خدا را شکر جدا نمی‌افتم.

می‌خواستم ببینم این پیغام‌های دوستان را چه جوری می‌توانیم پیدا کنیم؟ مثلاً خانم بهار که یک چیزهایی گذاشته بودند توی کانال یا مثلاً بیت‌هایی که فرمودید یا آن هشتادتا همانیدگی‌شان را یا مثلاً پیغام‌های آقای پویا، مثلاً یک کسی را بخواهیم این‌ها را باید چه جوری پیدا کنیم؟

آقای شهبازی: از وبسایت ما خانم. این وبسایت ما روی صفحه است. در وبسایت ما همه چیز است، آنجا می‌توانید پیدا کنید. اگر به تلگرام دسترسی دارید از تلگرام می‌توانید پیدا کنید. همه را آپلود (upload) می‌کنیم به تلگرام، آن‌هایی که پیغام‌های خوب هستند و به درد مردم می‌خورند، این‌ها را در واتساپ می‌گذاریم. می‌توانید عضو، عضو که می‌گویم پولی نیست‌ها! عضو یعنی شما مثلاً کلیک کنید بتوانید پیغام دریافت کنید در تلگرام. این‌ها را همه الان شما می‌بینید یک دانه سایت است در تلگرام، یک سایت پیغام‌های معنوی داریم، مثل فیلم سینمایی رد می‌شود، تمام این پیغام‌ها یکی یکی رد می‌شود. این‌ها همه پیغام‌های مردم هستند.

خانم شکوه: عذرخواهی می‌کنم میان صحبت‌تان. من روی تلگرام دارم، شما هم برای من می‌فرستید توی کانال، این‌ها همه برنامه‌ها و این‌ها می‌آید، منتها این مثلاً وقتی می‌زنم روی پیغام‌های عشق خب خیلی می‌آید، همه اسمی می‌آید، حالا مثلاً من خاص می‌خواهم این شخص را پیدا کنم، نام نمی‌برم، آن را نمی‌دانستم باید چکار کنم مثلاً.

آقای شهبازی: حالا می‌گویم که با ساپورت (support) ما تماس بگیرید. شما ایمیل دارید؟

خانم شکوه: من عرض کردم، من وارد نیستم. این‌ها را هم که گذاشتند این بچه‌ها گذاشتند، خدا خیرشان بدهد که من واقعاً عقب نمانم. ولی من هنوز چراغم متأسفانه مثل این‌که روشن نشده. من دوتا پسر دارم که یکی‌اش پهلوی من است، با من زندگی نمی‌کند البته، من جدا هستم، ولی من فقط سعی می‌کنم که، الان دارم سعی می‌کنم که روی خودم بیشتر روی



خاموشی و صبر و تمرکز، هر وقت می‌بینم فکرم دارد جای دیگر می‌رود، خدا را شکر تنها هستم، مچ خودم را به قول دوستان بگیرم، و بگویم تمرکز روی خود، تمرکز روی خود و شما فرمودید که کلید فضای گشوده شده سکوت است.

آقای شهبازی: بله.

خانم شکوه: و من خب خدا را شکر کسی هم نیست با او حرف بزنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] کسی هم نیست.

خانم شکوه: اهل زیاد حرف زدن هم نیستم، غیر از این که الان دارم با شما حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. با ساپورت ما تماس بگیرید.

خانم شکوه: این ابیات را تکرار می‌کنم با خودم، همین‌طور مشغول هستم. به خصوص این «بی حس و بی گوش و بی فکر» شوید».

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

«اگر می‌خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

و ابیات آنصتوا را. «ای عشق می‌کن حکم مر، ما را ز غیر خود ببر».

ای عشق می‌کن حکم مر، ما را ز غیر خود ببر ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی (مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸)

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر بی سبب، بی واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوه: و این بیت که می‌گوید:

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امر کن آن سکتة حیرانی بر گفت مزید آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۱)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوه: حالا یک دفتر هم تهیه کردم که ابیات را بنویسم، چون نمی‌توانم کتاب و این‌ها را دستم بگیرم، چیزهای سنگین نمی‌توانم بگیرم، که این را مثلاً بتوانم وقتی می‌روم توی، موقع خواب با خودم ببرم توی تخت این‌ها را بخوانم.

آقای شهبازی: بله شما گفتید با ایمیل کار نمی‌کنید. ولی به‌طور کلی عرض کنم که کسانی که به ویژه یک چیزی را می‌خواهند و نمی‌توانند پیدا کنند به همان support@parvizshahbazi.com می‌توانند ایمیل بزنند. شما می‌توانید به یکی از بچه‌هایتان بگویید که ایمیل بزند بگوید که من پیغام خانم بهار را می‌خوانم. برایتان می‌فرستند. یا همان مخصوصاً بیت‌های هندسی دوم که حدود پانصدتا است، چهارصد و هشتاد و آن حدودها است، آن‌ها را برایتان بفرستند که شما در روز تکرار کنید. البته عرض می‌کنم این‌ها در وبسایت ما، در تلگرام و این‌ها هست، ولی خب اگر کسی آن‌ها را بلد نیست، حداقل به ایمیل دسترسی دارد، می‌تواند از طریق تلگرام هم آن‌جا هست، ganjehozoursupport2، می‌تواند با ما تماس بگیرد. آن شماره زیر را حتماً می‌بینید 0014386867580 این هم تلفن است. یعنی جواب می‌دهند اگر کسی زنگ بزند. فوراً برمی‌دارند یا پیغام می‌گذارید به شما زنگ می‌زنند، نیازهای شما را به‌لحاظ گنج حضور رفع می‌کنند.

خانم شکوه: بله. خواهش می‌کنم این را از روی صفحه نبرید تا من بنویسم.

آقای شهبازی: نخیر، این‌ها را مرتب نشان می‌دهم. نه نگران نباشید.

خانم شکوه: من خیلی از شما عذرخواهی می‌کنم. نمی‌دانم اصلاً نمی‌شود تشکر کرد راجع به این برنامه. فقط می‌خواستم که، بعد گاهی وقت‌ها این ابیاتی که می‌نویسید توی برنامه این‌ها خیلی ریز هستند، خب ما یک خرده اگر یک ذره درشت‌تر بشوند، گاهی وقت‌ها من مجبور می‌شوم از جلو نگاه کنم. ببخشید.

آقای شهبازی: بله بله. این یک ذره، الان بهتر دیده می‌شود.

خانم شکوه: نه این را عرض نمی‌کنم. این الان خوب شد. ابیاتتان کلاً برنامه که اجرا می‌شود، این شماره ایمیل است؟ پشتیبانی است؟

آقای شهبازی: بله آن ایمیل پشتیبانی است. support@parvizshahbazi.com. آن هم که آیدی گنج حضور است. ganjehozoursupport2 تلگرام است. این شماره 0014386867580 در واقع مال واتساپ و تلگرام هم است. شما می‌توانید با واتساپ ما هم تماس بگیرید تحت این شماره. این حمایت ما جواب می‌دهد.

خانم شکوه: بله. تشکر می‌کنم از شما. خیلی ممنونم. بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شکوه: وقت دوستان را نمی‌گیرم که از پیام‌هایشان خیلی استفاده می‌کنم. بچه‌ها را نگاه می‌کنم، همه را دوست دارم. دوستان را می‌بوسم.



آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

خانم شکوه: نمی‌دانم. ان شاء الله سلامت و پایدار و سرافراز باشید که هستید.

آقای شهبازی: همچنین.

خانم شکوه: و با این بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام پرویز شهبازی زدند

شهباز جان.

آقای شهبازی: لطف دارید. به نام همه ما زدند. ما همه مان با هم کار می‌کنیم.

خانم شکوه: همه را پر از عشق و انرژی و نور و نمی‌دانم همه چیز کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف کنید، با هم کار می‌کنیم. من تنهایی کاری نمی‌توانم بکنم.

خانم شکوه: از همه دوستان سپاس‌گزاریم، همه همکاران، بی‌نهایت.

آقای شهبازی: اول خداوند، بعداً همه ما. من تکی کارهای نیستم. با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم شکوه: ممنونم. ممنونم. دست من را گرفتید آوردید مدرسه عشق. خداوند اسمم را نوشت. ممنونم. سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شکوه]

آقای شهبازی: بله آنهایی که تا حالا روی خودشان کار نکرده‌اند یا کار می‌کنند، پس از پنجاه‌سالگی دیگر، پنجاه‌سالگی هر کاری کردید کردید، مثل یک دانش‌آموز دبستان باید این شعرها را دستتان بگیرید، اگر می‌خواهید پیشرفت کنید، بخوانید. این که یک بیت می‌دانم و دو بیت می‌دانم، این به شما کمک نمی‌کند. باید مثل همین شاید نوه‌تان یا بچه‌تان که این کتاب را می‌خوانند شما هم کتاب مولانا را آنطوری باید دائماً بخوانید. دائماً بخوانید، از چیزهای مضر که شما را می‌کشد به ذهن پرهیز کنید، دیگر بسته به شما است، تا پیشرفت کنید.

۲- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من می‌خواستم صحبت کنم راجع به این مثلاً همانیدگی‌ها یا این برنامه‌ها یا من ذهنی‌ها، البته نمی‌دانم خانم قبلی می‌گفتند یک سؤال‌هایی مثلاً می‌خواهند بکنند گفتید از پشتیبانی می‌توانید بپرسید به این سبک، می‌خواستم ببینم من الآن یک سؤال داشتم الآن از شما بپرسم، نمی‌خواهم الآن هم جوابش را بگیرم. فقط می‌خواهم توی برنامه‌ها یا اگر صلاح می‌دانید الآن مثلاً بگویید، جوابش را می‌دهید یا من از پشتیبانی بپرسم؟ این بود که می‌خواستم ببینم.

آقای شهبازی: اگر مربوط به همه می‌شود، بپرسید.

خانم بیننده: بله، بله، یک مثلاً یک همانیدگی است به صورت تکراری ممکن است برای من یا دیگران سال‌ها تکرار شود. می‌دانید؟ مثلاً حالا یک مشکلی یا من ذهنی‌ای، هرچه هم روی خودمان کار می‌کنیم که مثلاً این برنامه بیفتد، نباشد، بعد مثلاً می‌روی یک جای دیگر، یک شهر دیگر، این به همان سبک، به همان مدل با یک افرادی دیگر تکرار می‌شود. می‌روی توی یک مهمانی باز ممکن است همان تکرار شود. توی خانه هستی یا با برنامه‌های تلفنی. به هر حال یک همانیدگی‌هایی برای توی خانواده ممکن است پیش بیاید به صورت تکراری، باز هر جور هم که ما روی خودمان، من خودم را می‌گویم، کار می‌کنم، یک سری چیزها را تکراری، یک مشکلات را می‌بینم. می‌خواستم ببینم جواب این به طور کلی چه هست؟ شخصاً نمی‌خواستم.

آقای شهبازی: جوابش خیلی ساده است خانم. شما علف هرز دیدید توی مثلاً باغچه‌تان می‌روید. فرض کن آمدید ریحان کاشتید، دیگر نمی‌خواهید آن علف‌های هرز، فقط ریحان را می‌خواهید، یا گاهی اوقات این گل رُز می‌کارید آن تهش این علف‌های هرز است.

علف‌های هرز را دو جور می‌شود از شرش راحت شد. یکی از ریشه بکنی بیندازی دور دیگر رشد نکند. یکی قیچی کنی سرش را.

شما سر همانیدگی را قیچی می‌کنید. این که شما می‌دانید مثلاً با بچه‌تان یا با همسران همانیده هستید، می‌دانید، این دانستن هیچ ارزشی ندارد، دارد، پنج درصد ارزش دارد، بقیه‌اش کار جدی روی خودتان کردن است. یعنی باید عیب خودتان را ببینید و این واقعاً علف هرز است، این کشت ثانویه است. آن شعر کشت ثانویه را می‌دانید؟

خانم بیننده: الآن حضور ذهن ندارم. ولی در دفترم دارم.

آقای شهبازی: دارید، خیلی خوب.

کِشَتِ نوِ کارید بر کِشَتِ نخست این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

خداوند خودش را کاشته در ما به صورت بی‌نهایت و ابدیت روز آلت، ما آمدیم به این جهان علف‌های هرز همانندگی را رویش کاشتیم. الآن شما باید این علف‌های هرز را از ریشه بکنید.

باید حواستان را بدهید به خودتان. این‌که من می‌دانم با همسرمان همانند هستیم، این معنی‌اش این نیست که همانندگی از بین رفت. این دانستن سرش را یک ذره قیچی می‌کنید. باید جلوی خودم را بگیرم، نباید همسرمان را کنترل کنم، بچه‌ام را کنترل کنم، نباید توی کارش دخالت کنم، نمی‌دانم این نباید در مرکز من باشد. دانستن این‌ها پنج درصد مفید است، ولی نود و پنج درصد این است که شما فضا را باز کنید، حواستان به خودتان باشد، و ببینید. همه این‌هایی که گفتیم دیگر.

خانم بیننده: بله، این فضاگشایی را خیلی انجام می‌دهم. [صدا مبهم است] تمرکز روی خود، این‌ها را هستیم. منتها این‌که می‌گویم یک وقت تکرار می‌شود همین خواستم ببینم.

آقای شهبازی: تکرار می‌شود می‌گویم از ریشه نمی‌کنید، به اندازه کافی کار نمی‌کنید، قانون جبران معنوی را انجام نمی‌دهید. توجه می‌کنید؟ برای این‌که این شعرها را نمی‌خوانید شما. این شعرهای خانم بهار را، ابیات هندسی را، شما خانم باید بروید مثلاً راه می‌روید توی پارک، خانه، خانه‌دار هستید، این شعرها را بخوانید، هی راه بروید بخوانید، راه بروید بخوانید، راه بروید بخوانید، راه بروید بخوانید. هم ورزش ذهن است که ذهنتان از کار نمی‌افتد، چون این مثل ورزش ذهن است، مثل این‌که شطرنج بازی می‌کنید، مثل این‌که مسئله ریاضی حل می‌کنید.

ذهن باید ورزش کند. اگر راه بروید ورزش جسم هم است، این‌ها هم که ورزش معنوی است. هر دفعه که یک بیتی را می‌خوانید، شما فارسی‌زبان هستید، مفهومی را می‌فهمید ولی هی تندتند که تکرار می‌شود اثر دارد، اثر دارد، اثر دارد، تا بالاخره یک دفعه روزی می‌بینید که از همانندگی با همسرتان، بچه‌تان، این چیز و آن چیزها شدید.

خانم بیننده: بله، حتماً همین است. ممنون. لطف کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من قانون جبران مالی را هم انجام می‌دهم و خیلی نتیجه گرفتم. به خاطر همین هم گفتم قانون معنوی‌اش را انجام داده باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: جبران معنوی. زنگ زد که هم تشکر کنم هم جواب سؤالم را هم گرفتم. ممنون، لطف کردید، قربان شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳- سخنان آقای شهبازی

تکرار ابیات، تکرار ابیات، تکرار ابیات. خواهش می‌کنم ابیات را تکرار کنید، نگویید مولانا کار نکرد. ابیات را تکرار کنید، بگذارید روی شما اثر بکند. و اگر می‌توانید بنویسید. نوشتن سبب تعهد می‌شود.

تکرار، تکرار! مثال می‌زنم، این آگهی‌هایی که شما توی سی‌ان‌ان (CNN) و نمی‌دانم این تلویزیون‌های آمریکایی می‌بینید، هر دفعه که پخش می‌شود مثلاً سی ثانیه، شاید مثلاً چهار پنج هزار دلار قیمتش باشد. همان یک چیز را تکرار می‌کنند. الان پخش می‌کنند، نیم ساعت دیگر هم پخش می‌کنند، نیم ساعت دیگر هم، همان را، همان را. چرا؟ وقتی یک چیزی زیاد تکرار بشود، ذهن اجازه می‌دهد به اصطلاح وارد وجود ما بشود.

شما می‌گویید یک خمیردندان را، همین آگهی را، از نظر دینی هم همین‌طور است. به شما گفته‌اند روزی پنج دفعه نماز بخوانید، پنج دفعه! شما می‌گویید که خیلی خب، آقا یعنی چه پنج دفعه؟! من صبح پا می‌شوم همه را یک‌جا می‌خوانم خداحافظ شما. می‌گوید نه، چرا؟ می‌گوید باید هی تکرار کنید، صبح تکرار کنید، ظهر تکرار کنید، عصر تکرار کنید، شب تکرار کنید. تکرار، تکرار، چرا؟ وقتی تکرار می‌کنید نفوذ می‌کند در شما.

این اختراع‌کننده نماز مثلاً که همان یک چیز را، همان یک چیز را، شما از نظر دینی نمی‌توانید بگویید آقا من نماز خودم را می‌خواهم اختراع کنم، خودم می‌دانم چکار می‌کنم! نه، همین یک چیز را همه باید تکرار کنند. حالا شما می‌گویید آقا یعنی چه آخر؟ همین یک چیز را! چرا؟ برای این‌که اختراع‌کننده آن این‌طوری فکر کرده که شما اگر این را تکرار کنید ممکن است یک روزی بفهمید. حالا ما می‌گوییم آقا یک بار نماز خواندیم معنی‌اش را فهمیدیم، دیگر برو دنبال کارت، فهمیدم دیگر چه می‌گوید، چه خبر است تکرار، تکرار؟! نه نفهمیدی، اگر فهمیده بودی همین.

شعر مولانا هم همین است دیگر، متأسفانه همین. با ابزاری که واقعاً دیو دارد این است. ما فکر می‌کنیم بدانیم کافی است، ذهناً بدانیم کافی است دیگر. نیست! نیست! ذهناً بدانید کافی نیست. می‌دانید؟ یعنی نمی‌دانید، این‌طوری بگوییم. شما یک چیزی می‌دانید، بگویید نمی‌دانم، فایده ندارد این دانستن. یک مقدار ناامیدکننده هست این، ولی برای همین کار می‌برد دیگر. شما باید تکرار کنید، تکرار کنید.

چرا من این حرف را می‌زنم؟ شما نگاه کنید من خودم تکرار کردم، هزارتا برنامه برایتان اجرا کردم، هر دفعه این شعرها را تکرار کردم، شما بگویید چند دفعه؟ پانصد هزار دفعه یک شعر را تکرار کردم. شما لازم نیست پانصد هزار دفعه، شما همین دویست دفعه کافی است. شما چون باهوش‌تر هستید.



۴- خانم ستاره از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: ستاره هشتم بیست و هفت‌ساله از مشهد.

آقای شهبازی: بله ستاره خانم، خواهش می‌کنم، بفرمایید. اولین بارتان است؟

خانم ستاره: اول می‌خواستم، می‌خواستم راجع به سرچ پیغام‌ها اول کوتاه توضیح بدهم توی کانال تلگرام اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم ستاره: تلگرام توانایی سرچ پیام دارد. توی کانال پیغام‌های تلفنی اگر سه نقطه را بزنند عزیزان یا دستشان را روی پیغام‌ها حرکت بدهند، یک علامت ذره‌بین می‌آید، آن‌جا می‌توانند مضمون پیغامشان را چه با هشتک و خط تیره یا بدون هشتک سرچ کنند.

من پیغام‌های آقای نیما و خانم مرجان را همین‌طوری جمع‌آوری کردم و خیلی عالی بود. حتی دسته‌بندی‌اش را می‌توانند آن شکل آیدی را بزنند بعد می‌گوید مثلاً رسانه، موزیک، فایل، می‌توانند از توی دسته‌بندی مثلاً ابیات هندسه معنوی را توی قسمت فایل می‌توانند بگردند که سریع‌تر بشود برایشان.

آقای شهبازی: خُب یک بار دیگر هم بگویید لطفاً، قسمت فایل را چه‌جوری بگردند؟

خانم ستاره: همان لوگوی (logo) عکس کانال که نوشته گنج حضور را همان‌جا تایپ، انگشتشان را می‌زنند، بعد دسته‌بندی‌ها را می‌آورد مثلاً می‌نویسد رسانه، موزیک، فایل، آن‌جا می‌توانند مثلاً پیغام‌های صوتی، جست‌وجو را راحت‌تر می‌کند.

آقای شهبازی: صحیح، خیلی خُب.

خانم ستاره: حالا می‌خواستم برندم را بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: برندتان را؟ آفرین، آفرین!

خانم ستاره: بله.

بعد از آن محنت، که را بار دگر

پا رود سوی خطر، إلا که خر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۵)

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] دست شما درد نکند.



خانم ستاره: من حقیقتش سال‌هاست با برنامه شما آشنا هستم، ولی خیلی رُذُو لَعَادُوا داشتم و اصلاً پیوسته [قطع صدا]، بعد دیگر خدا را شکر دوباره توانستم برگردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: بعد بله، و از شما ممنونم که سکوت‌شنوی را به ما یاد دادید، فضاگشایی را به ما یاد دادید. فکر می‌کنم آقای حجت بودند وقتی تماس می‌گرفتند یک دقیقه سکوت می‌کردند، بعد من ناخودآگاه گریه‌ام می‌گرفت و متوجه شدم یک دریای بی‌کرانی وجود دارد، شما ما را با این دریا آشنا کردید. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. من هم از شما ممنونم که در این سن، در بیست و هفت‌سالگی توجه کردید، شما الآن دیگر زندگی‌تان را روی واقعاً به قول معروف بِنُ آرمه، تخته‌سنگ سفت بنا می‌کنید، روی حضور بنا می‌کنید، روی هشیاری خداوند بنا می‌کنید، هیچ موقع این نمی‌ریزد دیگر.

خانم ستاره: واقعاً ما نمی‌دانیم چطوری باید شکر کنیم که فارسی‌زبان هستیم و با برنامه شما آشنا شدیم. خیلی از شما و عزیزانی که پیغام می‌دهند ممنونم، واقعاً مثل فرشته هستید، خیلی فروتن و خیلی تعهد دارند، یعنی تا سال‌ها ما می‌توانیم چیزی یاد بگیریم. واقعاً خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: همین‌طور است. بله، فارسی‌زبانان واقعاً شانس آوردند، خوشبخت هستند که می‌توانند مولانا را بخوانند. الآن دیگر می‌شود مولانا را فهمید. این برنامه یک خرده کمک کرد که مردم عادی بتوانند مولانا را بفهمند و درضمن توجه کنند که این ابیات مولانا و آموزش او یک چیز معمولی نیست، بلکه درس زندگی است. هیچ بیتی را مولانا همین‌طوری نگفته، توی آن درس زندگی هست، این آشکار شده خوشبختانه.

خانم ستاره: رحمت اندر رحمت است واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: آقای شهبازی من از شما یاد گرفتم که شما کودکان را تکریم می‌کردید و یک خانمی تماس گرفته بودند چهار پنج‌ساله می‌گفتند من می‌خواهم [قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شد. تلفن ستاره خانم خودبه‌خود قطع شد.



۵- آقای بیننده از اسلامشهر تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: اول از این‌که می‌خواهم قدردانی کنم از همه زحماتتان و تمام کسانی که آن‌جا زحمت می‌کشند، خواستم خدمتتان عرض کنم که من روی، البته این منی که من می‌گویم آن من نیست، از یک بُعد دیگر می‌گویم.
آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: دید نظر، خیلی مهم است برای من. البته روی کره زمین هیچ‌چیز مهم نیست، ولی «دید» خیلی مؤثر است توی، به بنظر من، نگرش افراد به اطرافشان و پیرامونشان.
آقای شهبازی: آفرین! بله، بله.

آقای بیننده: اگر شما نظری دارید یا من خواستم یک بیست ثانیه، سی ثانیه وقتتان را بگیرم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، نه این نظر شما نظر مولانا هم هست. بسیار عالی است. بله اصل «دید» است دیگر، دید است، ما فقط دیدمان عوض می‌شود. دید نظر و دید من‌ذهنی، دید به‌لحاظ مرکز عدم و خداوند که دید خرد کل است، یکی هم دید من‌ذهنی ما است که این دید بی‌عقلی است، اصلاً این دید غلط است، غلط اندر غلط است.

ما این دید من‌ذهنی و عقل جزوی را گرفته‌ایم، عقل کل را رها کرده‌ایم. این عین قدرناشناسی است، که خداوند این موهبت را به ما داده که با دید او ببینیم، ما آمده‌ایم با دید دیو می‌بینیم، با دید عقل جزوی می‌بینیم. نه‌خیر قربان حرف شما کاملاً درست است. بفرمایید.

آقای بیننده: من الآن یک دو دهه‌ای هست که برنامه شما را نگاه می‌کنم، خیلی استفاده کردم، دیدم عوض شده. نظر، دید، عضا داشتن، حسادت، کینه و و و.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این‌ها خیلی مؤثر ثمر بوده، از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و ما‌حصل این صحبت‌هایی که کردم خدمتتان این است که ما بودنمان را حس نمی‌کنیم. من می‌بینم این بودنمان در این لحظه حس نمی‌کنیم. همیشه ذهن خودکار است، انگار خودکار است، اگر کار نکرده باشیم خودکار یک لحظه ما را از این‌جا با مسافتی دور ما را می‌برد مثلاً ایتالیا، می‌برد اسپانیا دوباره برمی‌گردد، خیلی جالب است.

آقای شهبازی: بله.



آقای بیننده: و مولانا اشاره خیلی زیاد کرده که وقتی جایی پرت بشوید یک تکه از شما انگار پرت شده، یعنی شما آن لحظه را قبول ندارید، از آن لحظه خارج می‌شوید و به دنبال افکار می‌روید. افکار هم که جان ندارد، فقط یک فکر است. و ماحصلش را که اشاره کردم، آن هم که همه چیز بیرون اسم است، کلمه است، صفت است.

آقای شهبازی: درست است.

آقای بیننده: همان طوری که ما دنبال این برنامه شما نگاه می‌کنیم با برادرهایم، آقا فرشید، آقا فرشاد، علی آقا، خودم و حالا بماند افرادی که برنامه شما را دنبال می‌کنند و همیشه دورهمی یک صحبت‌هایی در این موارد می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. من الآن تنها چیزی که به نظرم می‌رسد و اشاره هم کردم که ماحصل تمام این صحبت‌هایی که خدمتان عرض کردم این است که کنترل ذهن فقط توی لحظه به وجود می‌آید، من برداشتم این است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: فقط در لحظه به وجود می‌آید، از لحظه یک لحظه خارج می‌شوی ذهن زنجیر را دستش می‌گیرد.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: یعنی به یک سویی می‌کشدت و آن سویی که کشیده می‌شوی، می‌شوی از جنس آن، در صورتی که ما جنسمان از غیر نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: ما اصلاً جنسمان از چیز نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و من هر وقت درون خودم را وقتی خشم می‌بینم، بیرون هم همان را می‌بینم و یک کدها و یک پیام‌هایی می‌آید که هر کسی خودش فقط متوجه می‌شود، چه اتفاق‌هایی روی خودش دارد انجام می‌شود. یعنی بیرون کسی متوجه نمی‌شود، فقط خود شخص متوجه می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: که چه اتفاقاتی دارد در بیرون از خود می‌افتد. و آقای شهبازی من یک مقدار وقتتان را گرفتم عذر می‌خواهم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای بیننده: چون پشت خط هستم، این است که افرادی که به ما در طول زندگی برخورد می‌کنند این‌ها همه، من برداشت کردم مثل یک معلمی می‌مانند رایگان، بدون شهریه روبروی ما نمایان می‌شوند و ما باید یک پیام، نکته‌هایی از آن‌ها برداشت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: یعنی کسی که برخورد با ما دارد آن بی‌سبب نیست، یک دلیلی دارد، یک دلیلی دارد. بالاخره همین‌جوری، آخر بعضی‌ها می‌گویند یک‌هو اتفاق است دیگر، اتفاق افتاده. خب همان، موضوع این‌جا است که مردم نمی‌خواهند بپذیرند که آن اتفاق برای چه آمده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: به چه دلیل آمده. یا یکی می‌آید مثلاً [آقای بیننده سرفه می‌کنند] عذر می‌خواهم، مثل یک فحشی می‌دهد پشت فرمان یا توی خیابان پشت فرمان یا روی حالا هر وسیله‌ای، آن لحظه ناظر بر این باشد که این خودم هستم، الان دقیقاً خودم هستم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: خیلی جالب است که دارم فحاشی می‌کنم به طرف مخاطب. و این‌که من الان چیز دیگری برای گفتن ندارم. فقط در مجموع بخواهیم ببندیم این صحبت را و بعداً مزاحمتان می‌شوم توی لایو (Live: برنامه زنده) بعدی. یکی دید و نظر بود، یکی هم پراکنده شدن جسم به اطراف، ذهن می‌کشاند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و اگر داخل ما عدم نباشد، ناخودگاه هر که هم که می‌گوید، ذهنی حرف می‌زند. آخر یکی می‌رود مثلاً یک ماه، دو ماه، یک سال، دو سال کار می‌کند می‌آید حفظ می‌کند فقط، توی یک جمعی می‌آید صحبت می‌کند می‌گویند به‌به، به‌به، به‌به چقدر قشنگ حرف می‌زند.

ولی صحبت این‌جا است که آیا این صحبت‌هایی که می‌کنی، شما درون خودت آن‌ها را می‌بینی، که به زبان می‌آوری؟

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله. قبل از صحبت شما هم همین صحبت بود، همین‌ها را می‌گفتم که دانستن ذهنی فایده‌ای ندارد. درضمن آن بیت را هم شما بلدید که می‌گوید « شمس باشد » با شمس باشد شروع می‌شود، اتفاقاً مربوط به همین صحبت شما است. بلدید یادتان هست؟ شمس باشد بر سبب‌ها؟ بقیه‌اش را می‌دانید؟

آقای بیننده: بر سبب‌ها، بله، بله.

آقای شهبازی: نه بلدید این بیت را؟



آقای بیننده: من حفظ نیستم، ولی الآن شما اشاره کردید من مبحثش را با تفسیرهایی که شما داشتید من سی‌دی‌هایش هم هنوز دارم از ترک (Track: قطعه موسیقی) یک تا الآن ۱۰۰۵.

آقای شهبازی: نه این بیت منظورم بود، مولانا می‌گوید:

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطَع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبْل: طناب، ریسمان
مُنْقَطَع: قطع شده

این حبل یعنی ریسمان فکرها که شما می‌فرمایید ما را می‌برد به این‌ور و آن‌ور پراکنده می‌کند، این اسمش همین «حبل سبب‌ها» است. سبب‌سازی‌ای که انسان در ذهنتش می‌کند از آن باید خودش را رها کند. برای همین می‌گوید که شما باید این قدر فضاگشایی بکنید که این شمس می‌آید بالا، شمس زندگی، آفتاب زندگی از درونتان یک خرده بیاید بالا، این ریسمان سبب‌سازی در ذهن پاره می‌شود.

در نتیجه وقتی ریسمان سبب‌سازی در درونتان پاره شد، از آن وسط زندگی خودش را نشان می‌دهد یعنی دید هشیاری شما، دید عدم شما از آن موقع شروع می‌شود. اگر قرار باشد مرتب حرف بزنییم و سبب‌سازی کنیم و فقط ذهناً حرف بزنییم این فایده‌ای ندارد. داشتیم همین را می‌گفتیم. این بیت مهم است.

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطَع

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبْل: طناب، ریسمان
مُنْقَطَع: قطع شده

«هم از او» یعنی حبل سبب‌ها را که فکر بعد از فکر، بعد از فکر می‌آید و ما را اسیر کرده، این حبل را، این ریسمان را فقط بالا آمدن شمس در درون ما می‌تواند قیچی کند، هیچ‌چیزی دیگر قیچی نمی‌کند. با ذهن نمی‌توانی این را کنترل کنی و متوقف کنی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۶- خانم الهام از استان فارس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهام]

خانم الهام: مدت‌ها است که برنامه را می‌بینم، اما به شکل متعهدانه آقای شهبازی دو سال هست که، نزدیک به دو سال است که دارم می‌بینم و خیلی خیلی پیشرفت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: خدا را شکر، بله! الهی شکر. از شما تشکر می‌کنم، از همه یاران گنج حضور.

حالا قانون جبران مادی را رعایت می‌کنم، از همان دو سال پیش که عضو شدم به شکل متعهدانه دارم رعایت می‌کنم، خیلی ناچیز است آقای شهبازی، ولی خب من به ناچیزی‌اش نگاه نمی‌کنم، به این‌که استمرار دارد، مستمر است و این دارد متعهدانه انجام می‌شود نگاه می‌کنم.

توی خانواده خیلی رفتارم هم با بچه‌ام و هم با همسرم خیلی تأثیرگذار بوده، کلاً به‌طور کل دیدم به‌قول معروف عوض شده که شما هم می‌فرمایید توی برنامه‌ها، جناب مولانا هم به یک نوعی به‌قول شما این تبدیل را بیان می‌کند، این تبدیل را به یک شکلی، به هر شکلی که شده به‌رحال توی اشعار، توی ابیات ما می‌بینیم که هدف تبدیل است، عوض شدن دید ما است که دید ما عوض بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! هدف تبدیل است، آفرین!

خانم الهام: بله، بله! آفرین بر شما استاد شهبازی، آفرین بر شما. ما هرچه که داریم از شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم الهام: ابیاتی که می‌فرمایید، من حالا تجربه خودم را بگویم، خیلی تأثیرگذار است، مخصوصاً این داستان سلطان محمود و دزدان که توی برنامه ۱۰۰۴، برنامه گذشته شما تفسیر کردید بعضی از ابیاتش را.

آقای شهبازی: بعضی ابیاتش را بله.

خانم الهام: خیلی خیلی تأثیر، من تا هنوز دارم تکرار می‌کنم و خیلی به دلم نشست است. انگار به یک نوعی آن مرا صید کرد.

آن‌که ارزد صید را عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

آقای شهبازی: آفرین!



تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

عشق می‌گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

پست پست: آهسته آهسته

آقای شهبازی: آن یکی بیت را هم بخوانید که «همچو ما احمق» دارد توی آن. «در زمانه»

خانم الهام:

در زمانه صاحب دمی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

چون شکار خوک آمد صید عام

رنج بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

آن‌که ارزد صید را عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم الهام: من دفترچه‌ای دارم آقای شهبازی که این‌ها را همه یادداشت کردم توی آن، نوشتم و تکرار می‌کنم. خیلی به من کمک می‌کند و از دو هفته پیش هم که برنامه ۱۰۰۴ شما زحمت کشیدید و پخش شد و تفسیر کردید آن‌ها را، من دفتر ششم را نداشتم به خاطر همین رفتم شرح دفتر ششم را هم خریداری کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: و این قدر این برای من ارزش داشت این، وقتی که این کتاب را گرفتم و از کتاب‌فروشی آمدم بیرون، انگار که یک گنج در دست من بود واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: خیلی خیلی از شما تشکر می‌کنم هر چقدر که بگویم به زبان نمی‌توانم، زبان قاصر هست واقعاً.

و من یک تابلویی دارم توی آشپزخانه آقای شهبازی که اشعار را روی آن می‌نویسم. دخترم تازه کلاس اول رفته و خواندن را یاد گرفته می‌آید، همین‌طور که خودم تو خانه تکرار می‌کنم، اولش که می‌بیند او هم دیگر ناخودآگاه تکرار می‌کند. [تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: بله، قطع شد. خیلی خوب بود.

چون شکار خوک آمد صید عام رنج بی حد، لقمه خوردن زو حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

می‌گویند مردم عادی مثل این‌که دارند خوک شکار می‌کنند. چرا؟ برای این‌که شکار خوک بسیار سخت است، ولی از نظر شرعی نمی‌شود گوشتش را خورد.

یعنی مردم چه را شکار می‌کنند؟ مثلاً یک آقای یک خانمی را شکار می‌کند، تصویرش را می‌گذارد مرکزش. پول را شکار می‌کند، نمی‌دانم مقام را شکار می‌کند، هرچه را که شکار می‌کند، شکار کردنش خیلی سخت است.

تو خیلی سخت است که یکی را متقاعد کنی که با او همان‌بده بشوی و کنترلش کنی، این قدر سخت است.

«رنج بی حد»، اما از آن نمی‌توانی غذا بخوری، چیزی از آن نمی‌توانی بگیری. «رنج بی حد» یادتان باشد، «رنج بی حد»، «لقمه خوردن زو» یعنی از او «حرام». بله!

در زمانه صاحب دامی بود؟ همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

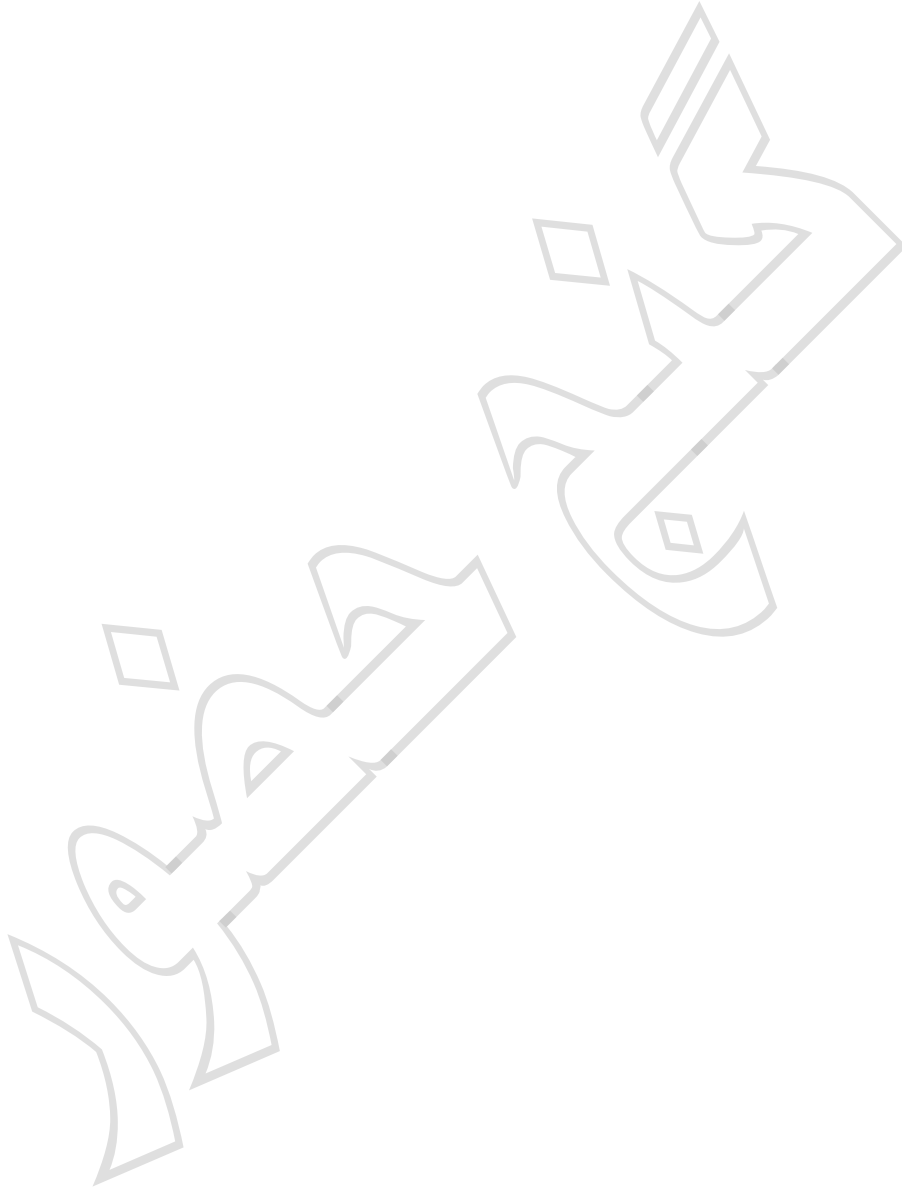
یعنی ما صاحب یک تله هستیم که هر لحظه خودمان را به تله می‌اندازیم، با همان‌بده شدن.



در زمانه صاحب دمی بود؟ همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

ما را هم می‌توانیم من بکند: «همچو من احمق که صید خود کند» این طوری بخوانیم تا اثر بکند.





۷- خانم بیننده از سیرجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من یک آهنگی را در قونیه برای عروج حضرت مولانا خوانده بودم. اگر اجازه بفرمایید این‌جا بخوانم.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید خانم؟

خانم بیننده: من از سیرجان هستم. از شهرستان سیرجان، یکی از شهرهای استان کرمان هست.

آقای شهبازی: آهان، شما آوازخوان هستید، معمولاً می‌خوانید؟ یا همین‌طوری برای دلتان می‌خوانید؟

خانم بیننده: نه، قبلاً آواز می‌خواندم. ولی الان دیگر برای مولانا می‌خوانم. این قدر خوشحالم که با برنامه آشنا شدم و اشعار

مولانا را، ممنونم از شما آقای شهبازی با این برنامه بسیار بسیار خوبتان، نمی‌دانید چه کار کرده با من!

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: من را خیلی تغییر داده، خدا را شکر می‌کنم، لحظه‌به‌لحظه خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم بیننده:

منم آن تنبور و شورم

مدد از تنبورم

مدد از مهنه، از ماهان

از نیشابورم

مدد از نور از نور از نور

از نورت، از نورم

مدد از شیخ خرقانی، ز دم ربّانی

مدد از پیر بسطامی، مدد از سلطانی

مدد از فیض کاشانی، از غوث گیلانی

به الف به الف، الف الله، الف اله یا هو

هو حی، هو حق، هو مولا، هو مولانا هو



یا مَنْ لَيْسَ الا هو، الله هو الله هو
یا مَنْ لَيْسَ الا هو، الله هو الله هو

مدد از شمس، از خون الحق، از یحیی، از هابیل

مدد از صور اسرافیل

مدد از میکائیل

مدد از وحی، از اوحینا

مدد از جبرائیل

مدد از من، از تو، از ما

مدد از نه عالم

مدد از انفاس قدسی

مدد از دم تا دم

مدد از ظاهر، از باطن

از آدم، تا خاتم

به الف به الف، الف الله، الف الله یا هو

هو حی، هو حق، هو مولا، هو مولانا هو

یا مَنْ لَيْسَ الا هو، الله هو، الله هو

یا مَنْ لَيْسَ الا هو، الله هو، الله هو

مدد از زرتشت الله هو

مدد از بودا هو

مدد از نوح، از ابراهیم

مدد از موسی هو

مدد از عیسی بن مریم

مدد از عیسی هو



مدد از احمد، از محمود
مدد از طاها هو
مدد از حیدر، از صفدر
علی الاعلیٰ هو
مدد از ساقی کوثر
مدد از مولا هو

به الف به الف، الف الله، الف الله یا هو
هو حی، هو حق، هو مولا، هو مولانا هو
یا من لیس الا هو، الله هو، الله هو
یا من لیس الا هو، الله هو، الله هو
(شاعر: حافظ ایمانی)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: عشق و نور خداوند به وجودتان جاری جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! عالی، عالی! آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم محمدی از کامیاران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محمدی]

خانم محمدی: بیست و دو سالم است. سه سال است با برنامه‌تان آشنا شدم. آقای شهبازی من خیلی شما را دوست دارم. آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم محمدی: آقای شهبازی من یک انسانی بودم خیلی پرحرف، خیلی برای خودم، خانواده‌ام، برای شوهرم خیلی دردرساز بودم، ولی با شعرهای مولانا خیلی عوض شدم، خیلی آرام شدم. یعنی وقتی فهمیدم انصتوا یعنی چه، همیشه انصتوا را رعایت می‌کنم. من همیشه می‌گویم که:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: آه قطع شد. حیف شد دیگر!



۹- آقای بیننده از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی عزیز من از بیانات شما بهره می‌برم، پای تلویزیون می‌نشینم و صحبت‌های شما را همه را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: همسر بنده به صورت تمام وقت، در واقع یکی از شاگردان شما هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: اما یک سؤال برای من پیش آمده، من عذرخواهی می‌کنم شما انسان فرهیخته‌ای هستید، بنده هم شاگرد شما هستم، ادعا نمی‌کنم، به هر حال یک تحصیلات دانشگاهی و یک تحصیلات آکادمیک هست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: شاید نود درصد مخاطبین شما خانم‌ها هستند و تأثیراتی ممکن است توی زندگی آقایان بگذارند، نه به توصیه شما، به برداشتهای غلطی که خودشان از بیانات پرمحتوای شما می‌گیرند، ولی متأسفانه سواد همه‌شان و برداشت همه‌شان یکسان نیست. حالا من نه اسم می‌برم، نه خدایی ناکرده تلویزیون شما را زیر سؤال می‌برم، ارادت دارم خدمت شما استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: و همیشه قدردانتان خواهم بود، اما خواهشی که دارم یک توصیه بفرمایید، خانم‌هایی که برنامه‌های شما را گوش می‌دهند از زندگی عادی، عاطفی و اخلاقی‌شان فاصله نگیرند. الان من می‌توانم بگویم شش هفت سال است با خانم خودم آن رابطه‌های اجتماعی، عاطفی و اخلاقی را ندارم و این آسیبی بوده احساس می‌کنم از جانب این تلویزیون در واقع به سمت ما کشیده شده. این را من خواهش می‌کنم همین‌جوری در بسته توصیه‌هایی داشته باشید. من دست شما را می‌بوسم، وقت می‌گذارید شما با این سن و سال، با این فرهیختگی، با این علمی که دارید،

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: توصیه کنید خانواده‌ها بنیانشان گرم‌تر بشود. متأسفانه این قدر غرق مسائل، ببینید بعضی از دوستان بیانات مولانا و فرمایشات شما را نمی‌توانند هضم کنند، سوادشان نمی‌رسد، به جای هدایت شدن، منحرف می‌شوند.

من نمی‌دانم برای این موضوع، شما فرض بفرمایید یک مسئله است، یک مسئله به وجود آمده، من دوستانه به شما عرض می‌کنم این مسئله را بین خانواده‌ها کمک کنید حل بشود، شما در واقع اصلاً مسئولیت این موضوع را ندارید ها! شما یک تلویزیونی زدید، هزاران میلیارد تومان ما، نمی‌دانم دلار آمریکا هزینه می‌کنید، وقت می‌گذارید، از زندگی‌تان، از بیزینستان

(business: کسب و کار) همه‌جوره من قدردانتان هستم. ولی من شخصاً این نوع برنامه را یک جوری دیدم که خانواده من را پاشیده و فاصله گرفتیم.

من نه خودم را معرفی می‌کنم که سایر مخاطبین ممکن است من را بشناسند. من ساکن کرج هستم و انسان اجتماعی هستم، یک پایگاه مردمی خیلی بزرگی دارم، شاید حدود دویست سیصد هزار نفر من را بشناسند. شماره تلفن من هم همین است که افتاده، اگر زمانی کاری بود یا موضوعی پیش آمد، بفرمایید تماس بگیرند من پاسخگو هستم.

خانم بنده مسیری که باید می‌رفت را نرفته. سرتان را درد نمی‌آورم. شب خوبی داشته باشید، روز خوبی داشته باشید، البته آن‌جا روز است. من اصلاً انتقادی صحبت [قطع صدا]. مخاطبین هم دچار اشتباه نشوند، من شخصیت شما را دوست دارم و ارادت دارم.

آقای شهبازی: شما اولاً من تلفن شما را نمی‌بینم از این‌جا، ولی می‌شود یک چند دقیقه تشریف داشته باشید روی خط؟ اولاً که من هر صحبتی می‌کنم معمولاً به اصطلاح پشتیانش یک عقل بزرگی است به نام مولانا، و بیت را روی صفحه می‌نویسم و روی آن صحبت می‌کنم. هیچ هم نمی‌گویم که حرف‌های من ممکن است درست باشد، می‌گویم، به همه گفتم به حرف‌های من شک کنید، این بیت را درست بفهمید. و این‌که می‌فرمایید که مثلاً من از خودم چیزی می‌گویم معمولاً از خودم چیزی نمی‌گویم، مگر حرف‌هایی بزنم که آن بیت را روشن کنم. و ما باید، من این‌طوری باور دارم، باید خودمان را به وسیله معیاری که بزرگان ما می‌گویند از جمله مولانا، فردوسی، این‌ها بزرگان بی‌نظیر دنیا هستند، نوابی بودند که خودمان را با این‌ها بسنجیم و ببینیم کجای فکرهای ما، کجای زندگی ما اشکال دارد درست کنیم.

اما این‌که شما می‌فرمایید فرضاً چرا خانم‌ها بیشتر به این برنامه گوش می‌کنند، برای این‌که خانم‌ها به این انرژی، به این حضور، به این هشیاری، نزدیک‌تر هستند. و خانم‌ها می‌دانید که در طول تاریخ متأسفانه به وسیله همین آقایان که ما باشیم، من و شما باشیم عقب انداخته شده‌اند. همین الآن هم در خیلی از جاهای دنیا این کار انجام می‌شود. در طول تاریخ ما، ما آقایان با ذهنمان، با باورها و یادگیری‌هایمان هم‌هویت هستیم. من هم حالا مثل شما دانشگاه‌دیده هستم. آقای بیننده: شما استاد ما هستید.

آقای شهبازی: مولانا این درس، اختیار دارید، درس دانشگاهی را، مدرسه‌ای را که ما ممکن است با آن هم‌هویت بشویم، توجه کنید، درسی که ما ممکن است با آن هم‌هویت شده باشیم، مثلاً من خب از یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران که همین دانشگاه تهران است، دانشکده فنی است فارغ‌التحصیل شدم. وقتی فارغ‌التحصیل شدم خودم را آن موقع براساس تحصیلاتی که داشتم یک سر و گردن بالاتر از دیگران می‌دیدم که این دید کاملاً غلط بوده و بلاهایی سر من آورده. یعنی من ذهنی‌ام براساس دانشم بود که من دیگر خیلی تحصیل کرده‌ام و می‌دانم و این‌ها. همین بارها من را زمین زد، با آن همانیده بودم، فکر می‌کردم همه چیز را می‌دانم.

مولانا بعد متوجه شدم که این‌جور درس و هم‌هویت‌شدگی را می‌گویند جهل مرکب و یک مانع می‌داند و در مورد من هم کاملاً درست بود. من حالا در مورد شما نمی‌دانم، در مورد من کاملاً درست بود. متوجه شدم که قضاوت‌های من براساس دانش دانشگاهی من و کتاب‌هایی که خوانده بودم این قضاوت من غلط است، حتی قضاوت من در مورد خانم غلط است. توجه می‌کنید؟ نمی‌گویم مال شما غلط است! من دارم می‌گویم احتیاط باید بکنیم.

آقای بیننده: نه، نه، من انسان انعطاف‌پذیری هستم، درست است استاد عزیز دل، شما بفرمایید من تجدیدنظر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب. اجازه بدهید.

آقای بیننده: ولی باور بفرمایید به هر مسیری گفتید، به هر مسیری که لازم بود، بحث روان‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، نمی‌دانم ادب، احترام هرچه لازم بود، ولی آن آدمی که پنج شش سال پیش بود دیگر نیست.

آقای شهبازی: نه، اجازه بدهید. ببینید، می‌فهمم شما چه می‌گویید. این یک سرخوردگی و ناامیدی بسیار مشکلی است که برای من هم هست برای به‌عنوان این‌که این‌جا نشستم، به‌عنوان شما هم که یک همسر خانواده هستید و آدم فرهیخته هستید وجود دارد. توجه کنید، شما

آقای بیننده: استاد عذرخواهی می‌کنم، بی‌ادبی تلقی نشود، جسارت می‌کنم، ببخشید، این‌که فرمایش شما یا محتوای صحبت‌های استاد حضرت مولانا انسان را از اجتماع بگیرد و از یک زندگی اجتماعی به یک زندگی جنگلی تبدیل کند، آیا دنبال این هستیم؟

خانم من زندگی اجتماعی‌اش را کاملاً از دست داده، با هیچ‌کس افت و خیز نمی‌کند، افسرده شده. نمی‌گویم دلیلش شما هستید ها، ولی کُلِّهم صبح تا غروب، شب تا صبح کنار من هست، در کنار خانواده هست، یا هر جمعی. ببینید با اعضای خانواده ما هفته‌ای یک بار، دو هفته‌ای یک بار، صلۀ رحم، رفت و آمد داشتیم. ما ایرانی هستیم، ما خون‌گرم هستیم، ما غرب‌زده نیستیم که ببخشید، ولی خانم تمام مسائل را گذاشته کنار، یک زندگی کاملاً تنهایی و جنگلی را انتخاب کرده. من جنگلی قصدم توهین نیست. من ایشان را دوست دارم، دوتا فرزند دارم از ایشان، شخصیتشان هم برای من خیلی محترم است.

بعضی اوقات از روی دلسوزی می‌نشینم صحبت می‌کنم درد و دل می‌کنیم، می‌گویم چرا باید این مسیر را برای خودت بگیری؟ از استاد شهبازی بیا با هم یاد بگیریم، اصلاً من هم بیایم توی مسیر شما، ولی استاد شهبازی محتوای صحبت‌هایش این نیست، شما هضم نمی‌کنید، تحلیل کارشناسی‌تان ضعیف است، عذر می‌خواهم تحصیلات آکادمیک ندارید و نهایتاً عوامل شما را به‌جای هدایت کردن، منحرفتان کرده! مشکل من این است. عذرخواهی می‌کنم من یک مقدار معلم صفت هستم، زیاد حرف می‌زنم و درد و دل می‌کنم درواقع با شما.

آقای شهبازی: نه، خواهش می‌کنم. شما جواب خودتان را دادید آقای، معذرت می‌خواهم شما جواب خودتان را دادید. شما خودتان را استاد می‌دانید، شما خودتان را دانشمند می‌دانید، نمی‌توانید درست کنید، شما باید تسلیم بشوید، شما باید دل بدهید، شما باید مولانا را یاد بگیرید، شما دارید قضاوت می‌کنید براساس دانشی که یاد گرفته‌اید.

دانشی که یاد گرفته‌اید در دبستان، دبیرستان، دانشگاه پیشیزی ارزش ندارد. اگر شما براساس آن دارید صحبت می‌کنید، شما اصلاً دیگر بس کنید. شما اگر راجع به آن صحبت می‌کنید، دانش دانشگاهی که یاد گرفتید از کتاب مفرغ است. می‌بینید نمی‌توانید موفق بشوید.

شما دارید راه نشان می‌دهید. راه را شما نمی‌توانید نشان بدهید، راه از درون باز می‌شود، شما عشق ندارید ببخشید ها! شما دارید با الگوهای، اجازه بدهید، الگوهای جامد ذهنی صحبت می‌کنید. شما برای خودتان یک سری سبک زندگی دانشمندان و حکیمان درست کردید براساس تحصیلاتی که کرده‌اید، آن تحصیلات به‌جای خود، به‌جای خود، کتاب خواندید. آقا هر کسی هستید، آن کتاب به دردتان نمی‌خورد. شما نمی‌توانید همسران را عوض کنید، شما باید به عشق روی بیاورید. شما دانش ذهنی دارید. هر کسی هستید بدانید دانش ذهنی شما در ایجاد رابطه‌ی عشقی کمکی نمی‌کند، بلکه مانع است. من خوشحالم زنگ زدید. ای آدم‌هایی که دانشمند هستید، از کتاب خوانده‌اید، این دانش مفرغ است، جهل مرکب است. در عشق، در عشق، در عشق، قربانت بروم گوش کنید.

آقای بیننده: آقای دکتر، استاد عزیز من اصلاً انتقادی صحبت نکردم ها.

آقای شهبازی: شما اصلاً انتقاد، اصلاً کل صحبتتان انتقاد از خانمتان است، اجازه بدهید.

آقای بیننده: انتقادی صحبت نکردم، من با این شرایطی که می‌بینم زندگی من به‌واسطه‌ی صحبت‌های حضرت‌عالی، خاطراتی می‌ماند که من زخم را طلاق خواهم داد همین روزها.

آقای شهبازی: شما هر کاری که دلتان می‌خواهد می‌توانید بکنید، ولی هیچ‌چیزی را نمی‌توانید عوض کنید، تنها یک کار می‌توانید بکنید.

آقای بیننده: من از شما تشکر می‌کنم، فقط خواستم بدانید همه‌جا مثبت نبودید، زندگی من را خراب کردید. سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: همه‌جا مثبت بودیم، همه‌جا مثبت بودیم، به‌غیر از کسانی که برای خودشان من‌ذهنی براساس دانشمندی درست کردند، من کاری نمی‌توانم بکنم.

آقای بیننده: تحصیلات من مفرغ است، من هیچ‌چیزی نمی‌فهمم، ولی عیال بنده به‌واسطه‌ی صحبت‌های شما به‌جای هدایت منحرف شده و من طلاقش می‌دهم.

آقای شهبازی: شما می‌فهمید. شما می‌فهمید. حالا شما، معذرت می‌خواهم ببینید طرز صحبتتان.

آقای بیننده: بیشتر از این حرفی با شما ندارم، خواهش می‌کنم یک ذره تجدیدنظر بفرمایید، تمام مخاطبین شما بی‌سواد مطلق هستند. خدا نگهدار آقای دکتر.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. خدا حافظ شما.



دوستان زورگویی نکنید، راه ذهنی نشان ندهید، به مولانا گوش کنید، تسلیم بشوید.

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

نردبان خلق، این ما و منی‌ست عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

نردبان این جهان ما و منی‌ست. توجه کنید چقدر شما به من می‌خواهید هل بدهید بگویند استاد، می‌گویم من استاد نیستم. شما هم نیستید. هیچ‌کس استاد نیست. یک استاد هست آن هم با فضاگشایی از درون خودش را نشان می‌دهد.

آقایان نمی‌توانید شما کاری بکنید! گوش کنید، نمی‌توانید! در درون یک فضایی هست، این کلمه خدا را لقلقه زبان نکنید! خداوند حقیقت دارد، فضا را باز کنید، تسلیم بشوید، تسلیم بشوید، دل بدهید، پیوسته این برنامه را نگاه کنید. خرد می‌شود آدم، نمی‌شود کاری کرد.

رابطه عشقی را با زور و با راه نشان دادن و با ذهن بازی و با پیش کشیدن این‌که من این‌همه درس خواندم و توجه می‌کنید، نمی‌شود درست کرد. گوش کنید به مولانا، این ابیات، این‌که وقتی می‌گوید تسلیم تمام، رضا، تسلیم تمام، تسلیم کامل، «کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای»

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

متأسفانه این ما گوش نمی‌دهیم دیگر، ما گوش نمی‌دهیم. نمی‌شود کنترل کرد. آقای محترم هر کس هستید به‌زور نمی‌توانید شما با یک خانم خودتان یا هر کسی رابطه عشقی برقرار کنید. باید چراغتان را روشن کنید، چراغ عشق را باید روشن کنید. چراغ عشق را مردم می‌فهمند. این با کلام نیست، با حرف زدن نیست. باید درون باز بشود، ما باید تبدیل بشویم یک انرژی دیگری بشویم، یک دید دیگری بشویم.

چرا این قدر شما به دانش ذهنی‌تان متکی هستید؟ این دانش ذهنی یک چیز جامدی است. شما نمی‌توانید آدم‌ها را توی قالب‌های جامد بگذارید بعد از آن‌ها تمنای عشق بکنید. نمی‌دهند، نمی‌شود.

من هزارتا برنامه اجرا کرده‌ام تا نشان بدهم که دانش ذهنی و کاربرد آن، عقل من ذهنی کار نمی‌کند. همین ۱۰۰۵ را شما خواهش می‌کنم بخوانید، بیت اولش می‌گوید: ای انسان اگر با ذهنت کار کنی، هر کاری بکنی خراب می‌کنم.



صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

بَرهَم زَنیم کار تو را همچو کار خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بیت اول غزل را خواهش می‌کنم بخوانید. این همه توضیح دادم من. این‌که از روی خودخواهی و بالانشینی و این‌ها شما بیایید یک ده دقیقه به برنامه گنج حضور نگاه کنید بگویید من همه این‌ها را می‌دانم! نه، نمی‌دانید.

من هم زحمت کشیدم هزارتا برنامه اجرا کردم، یک چیزی فهمیدم، هی می‌خواهم این را آشکار کنم بگویم شما هم بفهمید، ولی خب! ما فکر می‌کنیم که اگر یک کسی به گنج حضور، به مولانا گوش می‌کند حتماً باید مطابق میل من عمل کند تا بگوییم که این کار می‌کند. خب به آن گوش می‌کند که مطابق میل شما عمل نکند!

شما هر کسی هستید چرا روی خودتان کار نکنید؟ هیچ راه دیگری غیر از «کار روی خود» وجود ندارد. فقط از روی کار روی خود است که می‌توانیم به دیگران نشان بدهیم. این یعنی کمال تسلیم، این کمال حضور در مقابل خداوند است. شما وقتی تسلیم می‌شوید، به خداوند تسلیم می‌شوید، شما می‌گویید من بلد نیستم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

درست است؟ شما باید تسلیم تمام داشته باشید. تسلیم تمام یعنی فضاگشایی و صفر کردن من ذهنی در این لحظه. این همه می‌گوییم اَنْصِتُوا، اَنْصِتُوا، یعنی ذهن را خاموش کن، قضاوت نکن.

به‌عنوان یک دانشمند ما فکر می‌کنیم که دیگران که به مولانا گوش می‌کنند اگر مولانا درست بگوید باید مطابق حرف‌های من، نظر من عمل کند. این غلط است. بلکه من باید بگویم، من باید روی خودم کار کنم، خودم را مطابقت بدهم با دانش مولانا. من اشتباه می‌کنم. با من ذهنی براساس دانش دانشگاهی آدم اشتباه می‌کند، اشتباه می‌کند، اشتباه می‌کند، نمی‌تواند. خداوند با صنع کار می‌کند. در این لحظه شما نمی‌دانید که این شأن جدید، کار جدید خداوند چیست. نمی‌توانید!

یک خرد لایتناهی شما را می‌خواهد اداره کند شما با من ذهنی محدود راه برای همه درست می‌کنید، آقا خانم این غلط است! نمی‌توانید، نمی‌توانید دیگر! نمی‌شود. این برنامه ۱۰۰۵ برنامه خوبی بود، غزل عالی بود، بیت‌های عالی خواندم. واقعاً گوش کنید، همه برنامه را خوب توجه کنید، تمرکزتان روی خودتان باشد.

یک سؤال فقط وجود دارد: «عیب من چیست؟» این سؤال است فقط. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من عیب ندارم. اصلاً این عیب تمام نمی‌شود. شما از ثانیه صفر هم تا آخر روی خودتان کار کنید، عیب ما تمام نمی‌شود. پس من بیایم روی خودم کار کنم. ولی به‌طور معجزه‌آسا، توجه کنید، وقتی روی رفع عیب‌های خودتان کار می‌کنید می‌بینید که آن‌ور معادله عوض



شد. دیگران نظرشان عوض می‌شود، خانمتان یک جور دیگر به شما نگاه می‌کند یا اگر خانم هستی شوهرتان یک جور دیگر به شما نگاه می‌کند در طول زمان.

شما نگران نباشید. شما روی خودتان کار کنید یک دفعه می‌بینید که بچه‌تان چهارده ساله است نظرش راجع به شما عوض شد. شما می‌گویید این بچه چه می‌فهمد، من شصت سالم است همه چیز را می‌دانم. آن بچه می‌فهمد. آن بچه رفتارش عوض می‌شود. شما روی خودتان کار می‌کنید، عذر می‌خواهید از اشتباهتان، فردا می‌بینید آمد بغل کرد شما را، بوسید، !! این چه حرکتی است؟ بله! معجزه است.

کار روی خود، رفع معایب براساس مولانا معجزه می‌کند. شما می‌بینید رفتار مردم عوض شد. شما وقتی می‌گویید من می‌خواهم برای دیگران تکلیف تعیین کنم، شما خضوع، خُشوع، افتادگی ندارید، کار نمی‌کند! شما باید همیشه صفر باشید تا آنجا که می‌توانید خودتان را بکشید پایین با زمین یکسان کنید تا تیر خداوند به شما نخورد. دیگر من حق مردم را هم خوردم برای آن‌ها صحبت کردم [خنده آقای شهبازی].



۱۱- خانم طاهره از اندیشه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

آقای شهبازی: ببخشید صحبت‌های من را، وقت شما را گرفتم.

خانم طاهره: خیلی عالی بود صحبتتان استاد.

آقای شهبازی: معذرت می‌خواهم. [خنده آقای شهبازی] عالی که نبود، عالی که نمی‌تواند باشد. عالی شما هستید.

خانم طاهره: خواهش می‌کنم استاد، عالی شما هستید. از شما تشکر می‌کنم من به‌عنوان یک خانم بی‌سواد. [خنده خانم طاهره]

طاهره]

آقای شهبازی: شما به‌عنوان یک خانم، واقعاً، نمی‌خواهم قضاوت کنید این حرف‌های من به نظر شما واقعاً درست بود یا

اشتباه بود؟

خانم طاهره: خیلی عالی بود حرف‌هایتان، خیلی عالی بود، واقعاً عالی بود، واقعاً کیف کردیم استاد.

آقای شهبازی: شما به‌عنوان یک خانم به من بگویید، یک مردی به زور شما می‌تواند عشق بگیرد؟

خانم طاهره: اصلاً و ابداً، هیچ‌گونه زوری نمی‌تواند عشق بیافریند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: عشق اصلاً، خدا فقط عشق هست. واقعاً ما را شما استاد تربیت کردید، ادب کردید، من ما را از ما گرفتید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: من طاهره هستم از اندیشه مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: دفعه سوم هست زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید، در خدمتتان هستیم.

خانم طاهره: واقعاً باز هم می‌خواستم تشکر کنم که شما زندگی ما را عوض کردید، شما راه راست را به ما نشان دادید، شما

به ما یاد دادید که چطوری زندگی کنیم، چطوری آدم باشیم، چطوری کاری کنیم که هم زندگی خودمان عوض بشود هم

زندگی دیگران هم بچه‌هایمان.

آقای شهبازی: من ندادم، مولانا داد، مولانا داده. خواهش می‌کنم نگویید شما دادید، من ندادم. من کاره‌ای نیستم. مولانا

داده، مولانا داده، مولانا داده.



خانم طاهره: همین مولانا، اصلاً نمی‌دانستیم مولانا چه کسی هست! نمی‌دانستیم باید چطور. آقای شهبازی ما قرآن می‌خواندیم، دعا می‌خواندیم، ولی همه‌اش با من ذهنی بود.

آقای شهبازی: آهان! همین را دارم می‌گویم.

خانم طاهره: اصلاً ما خودمان را پیدا کردیم، خودمان را داریم، ما آگاهی پیدا کردیم، دیدمان عوض شده.

پیش‌چشم‌داشتی شیشه‌کبود ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: عینک‌هایمان را عوض کردیم، با عینک بی‌رنگی می‌بینیم، با عینک عشق می‌بینیم، من پنجاه و چهار سالم هست فقط چهار سال از عمرم زندگی کردم بقیه‌اش به فنا رفت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم طاهره: تازه الآن ادب شدم فهمیدم، ببینید آقای شهبازی من می‌خواهم همهٔ بیننده‌ها بشنوند من فقط می‌خواهم از خودم تعریف کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: من دروغگو بودم، ظاهر فریب بودم، خودم را یک جور دیگر، آن جوری که بودم نشان نمی‌دادم، اصلاً خیلی کارهای زشتی کردم و فکر می‌کردم درست است، می‌گفتم کسی که نمی‌فهمد، کسی که نمی‌بیند، کسی نمی‌داند، مثلاً خودم را برای دیگران آراسته می‌کردم، علم و ادب داشتم، من خودم یک آدمی بودم که حدود شش سال، هفت سال خودم را راهنما و مرشد مردم می‌دانستم، بعد فهمیدم که اشتباه کردم چون اول خودم را درست نکردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاهره: اول خودم را نفهمیدم، اول خودم را نشناختم، بدون آگاهی رفتم جلو، این راه پیر می‌خواهد، این راه چراغ می‌خواهد، این راه راهنما می‌خواهد، این راه خورشید می‌خواهد، ما در شب هستیم تا روز نشود که نمی‌بینیم، ما با شمع نمی‌توانیم راهنما را روشن کنیم، با رعد آسمان راهنما را نمی‌توانیم پیدا کنیم، ما گم شدیم در فکرهایمان، در حرف‌هایمان، در ادعاهایمان، در خودخواهی‌هایمان گم شدیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم طاهره: شما به یاد دادید چه جوری انسان واقعی باشیم. از تکبر، غرور، از نقش‌هایمان، از این‌ها همه فاصله گرفتیم، تازه الآن طعم عشق و آزادی و آگاهی را می‌چشیم، آگاهی، دید ما نسبت به دنیا و زندگی عوض شده، آگاهی‌مان بالا رفته. واقعاً تشکر می‌کنم از شما استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: آقای شهبازی شما راه [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: باز هم قطع شدند ایشان. آفرین! بله، همین‌طور هست. در ضمن من نکردم، آهای مردم اگر شما فکر می‌کنید من می‌گویم ایراد ندارم من ایراد دارم، من پرویز شهبازی ایراد دارم، من بی‌ایراد نیستم، من هم روی ایراد خودم کار می‌کنم. توجه می‌کنید؟ من به شما گفتم من ایراد ندارم؟ نه، من هیچ موقع این حرف را نمی‌زنم. من هم روی خودم کار می‌کنم. شما هم روی خودتان کار می‌کنید. اگر شما فکر می‌کنید بی‌ایراد هستید، من با آن کاری ندارم، ولی بدانید شما زمین می‌خورید، همه‌مان ایراد داریم، باید روی ایرادهای خودمان بکوشیم.



۱۲ - خانم فرزانه از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: من اولین بار هست که تماس می‌گیرم آقای شهبازی. شش سال است شاگرد کلاس شما هستم و خیلی از این بابت خوشحال هستم. فرزانه هستم از کرج.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: آقای شهبازی زندگی من واقعاً تغییر کرده من الآن بار اولم هست خیلی استرس گرفتم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] یک نفس عمیق بکشید، حالا که خانم فرزانه حرفی نزدیک که استرس بگیرد، فعلاً بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع کنید.

خانم فرزانه: چشم اصلاً من خودم استرس گرفتم اصلاً صدای شما را دارم می‌شنوم استرس گرفتم ببخشید.

آقای شهبازی: ببخشید بفرمایید.

خانم فرزانه: واقعاً خوشحال هستم، واقعاً خوشحال هستم که با این برنامه آشنا شدم من زندگی‌ام زیر و رو شده یعنی از یک جهنم به یک شادی رسیدم به یک آرامش، چیزی که نداشتم توی زندگی‌ام. خیلی خوشحال هستم آقای شهبازی یعنی یک:

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

آقای شهبازی: «مبارک ساعتی»، آفرین!

خانم فرزانه: این رحمت است، برنامه گنج حضور این رحمت و آن لطف خداوند بود برای من که در اوج سختی‌ها و گرفتاری‌های زندگی باعث نجات من شد. الآن سرشار از آرامش و عشق خداوند هستم، این آرامش توی زندگی‌ام خیلی به من کمک کرده این برنامه خیلی به من کمک کرده خیلی، نمی‌دانم دیگر چه بگویم واقعاً خیلی خوشحال هستم و خواستم در جواب تلفن آن برادر گرامی بگویم که،

آقای شهبازی: جواب ندهید خواهش می‌کنم نظر خودتان را بگویید.

خانم فرزانه: آهان نه، من فقط می‌خواستم حس خودم را بگویم که عشق را به زور نمی‌شود توی قلب هیچ زنی پیدا کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: عشق را با عشق خداوند می‌شود پیدا کرد، می‌شود ارتباط را به این شکل به اصطلاح گرفت.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: دیگر نگاه می‌کنم به شما آقای شهبازی، من الآن دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فرزانه: فقط می‌دانم که زندگی‌ام خیلی خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ما وقتی به هم نوعانمان نگاه می‌کنیم این نگاهمان نباید توهین‌آمیز باشد که من همه‌چیز می‌فهمم تو نمی‌فهمی، مخصوصاً به همسرمان، مخصوصاً به همسرمان ولو من مثلاً دکتر سواد دارم همسر من مثلاً دیپلم دارد یا سیکل دارد، نمی‌توانیم این‌طوری نگاه کنیم. این نگاه از بالا به پایین که تو نمی‌فهمی من می‌فهمم، فرق نمی‌کند زن به شوهر، شوهر به زن، این نگاه تحقیرآمیز توأم با قضاوت نمی‌تواند عشق بیافریند، نمی‌تواند دو نفر را یکی کند، شما باید خودتان را در سطح او بیاورید، قضاوت هم نکنید و این در مورد بچه‌هایمان هم صادق هست.

خانم فرزانه: بله، بله.

آقای شهبازی: شما اگر به بچه‌تان نگاه کنید بگویید این که نمی‌فهمد تو که نمی‌فهمی هم‌ااش باید، باید بیایی پایین و از آن بالا باید بیایی پایین. «برکنار بامی ای مست مدام»

بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

این شعر را بلد هستید خانم شما؟

خانم فرزانه: بله، «پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام»، فکر کنم اگر درست خوانده باشم.

آقای شهبازی: «پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام» و بقیه‌اش را، بیت بعدی را، «هر زمانی که»،

خانم فرزانه: الآن حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی:

هر زمانی که شدی تو کامران آن دم خوش را کنار بام دان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

هر موقع که شما می‌گویید من می‌دانم و دم خوش دارم چون من می‌دانم بدان که داری می‌افتی، «آن دم خوش را کنار بام دان».

خانم فرزانه: بله.



آقای شهبازی:

«هر زمانی که شدی تو کامران»، آن کامرانی، «آن دم خوش را» تو «کنار بام دان».

خانم فرزانه: «بام دان»، بله.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ هر موقع ما حس کردیم من می‌دانم این بدبخت نمی‌داند، یعنی ما داریم می‌افتیم متوجه نیستیم. توجه می‌کنید؟!

خانم فرزانه: بله، بله.

آقای شهبازی: مخصوصاً در زندگی عشقی همچون کاری نمی‌شود کرد. عالی بود! ممنونم.

خانم فرزانه: ممنونم آقای شهبازی، وقتتان را نمی‌گیرم، ان شاء الله دفعه بعد بتوانم با آگاهی بهتری با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خانم عالی بود، عالی بود صحبتتان، عالی بود، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۱۳ - آقای پویا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: آقای شهبازی من یک دقیقه می‌خواستم قبل از این‌که حالا متنم را بخوانم در مورد ابیات هندسی که خانم بهار جمع کردند صحبت کنم، نمی‌دانم حالا آخرش بگویم یا اولش بگویم؟

آقای شهبازی: نه همین الان بگویید بله.

آقای پویا: تعداد ابیات چهارصد و شصت و دواتست بعد از آن موقعی که شما فرمودید این بیت‌ها را بیشتر تکرار کنید من صبح‌ها نیم ساعت زودتر پا می‌شوم و بیت‌ها را روخوانی می‌کنم و یک‌سری‌هایش را که در طول این سال‌ها آدم حفظ شده این‌قدر شنیده، می‌تواند از حفظ بخواند، یک‌سری‌هایش را باید از رو بخوانم، ولی توی نیم ساعت حدوداً صد و نودتا بیت را من توانستم بخوانم و با همین ترتیب و کیفیت روز خیلی عوض می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین، آفرین! کیفیت روز عوض می‌شود. شما روزتان را عالی شروع می‌کنید، حتی در طول روز هم چند بار می‌توانید مراجعه کنید یک ده دوازده‌تا بخوانید، خواهید دید که شما را می‌برد بالا و از آن حال و هوای ذهنی منفی اگر به‌وجود آمده رها می‌کند. بفرمایید، درست است، ممنونم.

آقای پویا: مرسی از شما. اسم متن هست «چسبِ عشق، نه چسبِ سبب‌سازی».

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] چسبِ عشق. همین را داشتیم می‌گفتیم، چسبِ عشق، نه چسبِ سبب‌سازی. در ضمن بیت اول این غزل را هم بخوانید آقای پویا، من امروز گفتم که مولانا می‌گوید که اگر با هشیاری نظر، هشیاری من کار نکنی، یعنی خداوند می‌گوید اگر با هشیاری من، با دید من کار نکنی هرچه درست کنی من این را خراب می‌کنم، از جمله عشقی که می‌خواهی با کس دیگری به‌وجود بیاوری. درست است؟ بیت اول را بخوانید.

آقای پویا: کاملاً.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

بَرهَم زَنیم کار تو را همچو کار خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

آقای شهبازی: آفرین! «همچو کار خویش»، یعنی می‌گوید من کار تو را مثل کف دستم بدم، خداوند به انسان می‌گوید. اگر با مرکز عدم، با هشیاری من نبینی، هر کاری بکنی من این را به هم می‌ریزم، نمی‌گذارم به نتیجه برسد. آن بیت را هم بخوانید، «که مرادانت»؟

آقای پویا:



که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

آقای شهبازی: آفرین! یعنی چه؟

آقای پویا: یعنی هر مرادی که ما با من ذهنی دنبالش هستیم در این دنیا و با سبب‌سازی خودمان می‌خواهیم به آن برسیم اشکسته‌پاست و به آن نخواهیم رسید و کامروا نخواهیم شد. از هیچ راهی که ذهنمان به ما نشان می‌دهد و دانش ذهنی کامی به ما نخواهد داد. یا اگر هم کام بدهد کام واقعی نیست عملاً.

آقای شهبازی: کام واقعی نیست، کام مصنوعی است. همان است که یک چیزی می‌خواهیم بگیریم، حتی می‌گیریم می‌بینیم که این آن نبود که ما می‌خواستیم.

که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

یعنی در دنیا شما انسان پیدا می‌کنید که کامش با من ذهنی روا شده باشد؟ یعنی نه نمی‌توانی پیدا کنی. حتی یک انسان هم تا حالا نبوده با من ذهنی به کام برسد و راضی بشود، این کام مصنوعی است. پس بنابراین هیچ راهی ندارد جز این که فضا را باز کند زندگی را، خداوند را بیاورد به مرکزش و با آن هشیاری عمل کند. حالا بفرمایید، خیلی کمک کردید آقا پویا، دست شما درد نکند.

آقای پویا: من کاری نکردم. مرسی از شما.

آقای پویا: آقای شهبازی عزیز شما در برنامه ۱۰۰۵ با استفاده از غزل شماره ۱۲۶۸ ترکیب واژه «چسب سبب‌سازی» را آفریدید. با اجازه شما در مقابل چسب سبب‌سازی من می‌خواستم از چسب عشق هم رونمایی کنم.

و در غزل داشتیم:

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشق حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبند

صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

ای شاد کسی که از ذهن خود جدا شود. ای شاد کسی که باطل خودش را بشناسد و به باطل دیگران جذب نشود. ای شاد کسی که بداند من‌ذهنی‌اش باطل است و اعتباری ندارد. باطل به باطل با چسب سبب‌سازی می‌چسبد. من‌ذهنی باطل ما با چسب سبب‌سازی به اجسام و انسان‌های دیگر آویزان می‌شود.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبد
صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

این‌که روابط ما انسان‌ها با چسب سبب‌سازی به هم وصل است یا با چسب عشق، اصل کار ما در این برنامه است. شما یک بار فرمودید رابطه من‌ذهنی با من‌ذهنی مثل چسباندن دو آجر به هم به‌وسیله تَف است. این تَف همان چسب سبب‌سازی است.

روابط خواهر و برادری، روابط مادر و پدر با فرزندان و روابط دوستان و به‌ویژه روابط زوجها و به‌طور کلی رابطه انسان با انسان مشمول این اصل است. ما به همدیگر یا با چسب سبب‌سازی وصل هستیم یا با چسب عشق.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبد
صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

شناسایی این‌که آدمی با خداوند یک رابطه علت و معلولی دارد یا رابطه براساس مرکز خالی‌شده و عشق، کار سختی نیست. در روابطی که چسب سبب‌سازی وجود دارد همیشه انسان به‌خاطر یک چیزی یا یک سببی به دیگری وصل است. مثلاً در بین دوست‌دختر و دوست‌پسرها چون تو این‌طوری هستی من دوستت دارم. چون تو موهایت قرمز است دوستت دارم. چون تو خانواده‌ات بالای شهر می‌نشینند من دوستت دارم. چون چون و چون.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبد
صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

اساساً تا مادامی که در ذهن من، در روابطم با دیگران اولین کلمه «چون» ظاهر می‌شود یعنی رابطه من با شخص به‌وسیله چسب سبب‌سازی است. چسب سبب‌سازی شُل و ناپایدار و خطرناک است. چسب سبب‌سازی با رفتن سبب قدرت

چسبندگی خود را از دست می‌دهد. چسب سبب‌سازی استحکام ندارد و به‌مرور زمان تحلیل می‌رود. چسب سبب‌سازی عمیق نیست و سطحی است.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبد

صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

در مقابل چسب سبب‌سازی اما چسب عشق است که انسان‌ها را بی‌دلیل به همدیگر وصل می‌کند و دید یکتایی را حاکم می‌کند. چسب عشق با توجه به بیت اصلاً چسب نیست. از نوع چسب‌هایی که ما می‌شناسیم نیست. از نوع صمغ و سریشی که ما فکر می‌کنیم نیست. چسبی است که بی‌آنکه انسانی را تا به حال دیده باشی در اولین برخورد حس می‌کنی سال‌ها است که همدیگر را می‌شناسید.

چسب عشق عمق دارد. چسب عشق توقع ندارد. چسب عشق انتظار از طرف مقابل ندارد. چسب عشق همراهش در حال بخشیدن است. چسب عشق توکل و اعتماد دارد. وقتی انسانی در زندگی ترس دارد و به زندگی توکل کامل در برداشتن قدم‌هایش ندارد، یعنی هنوز چسب سبب‌سازی ذهنش کار می‌کند. چسب عشق از نوع صبر و شکر و پرهیز است. چسب عشق تسلیم دارد و فضاگشایی. چسب عشق گشودن دائمی و همواره فضا در روابط ما است. چسب عشق شرح صدری است که پایانی بر عمق آن نیست.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

«کار ما کار خدا است. کار تو کار من است و کار تو کار من ذهنی نیست.»

من کارم را بهتر می‌شناسم. من تو را بهتر از تو می‌شناسم. کار شما را زندگی بهتر بلد است یا من ذهنی؟»

این‌ها جملاتی بودند که شما برای تفسیر قسمت «همچو کار خویش» فرمودید. چیزی که به من این هفته کمک کرد این بود که من بارها راه می‌رفتم و در تصمیم‌گیری‌هایم صد بار با خودم می‌گفتم «کار تو کار من است و کار تو کار من ذهنی نیست»، «کار تو کار من است و کار تو کار من ذهنی نیست».

وقتی این جملات را می‌گفتم از ذهن آزاد می‌شدم به خودم یادآوری می‌کردم که من آن چیز بی‌لیاقتی که ذهن نشان می‌دهد نیستم. ذره‌ای از خداییت هستم و کار من کار خدا است. لحظه‌هایم ارزش دارند و هدرشان نمی‌دهم. زندگی‌ام ارزش دارد و در راه من ذهنی خرجش نمی‌کنم.

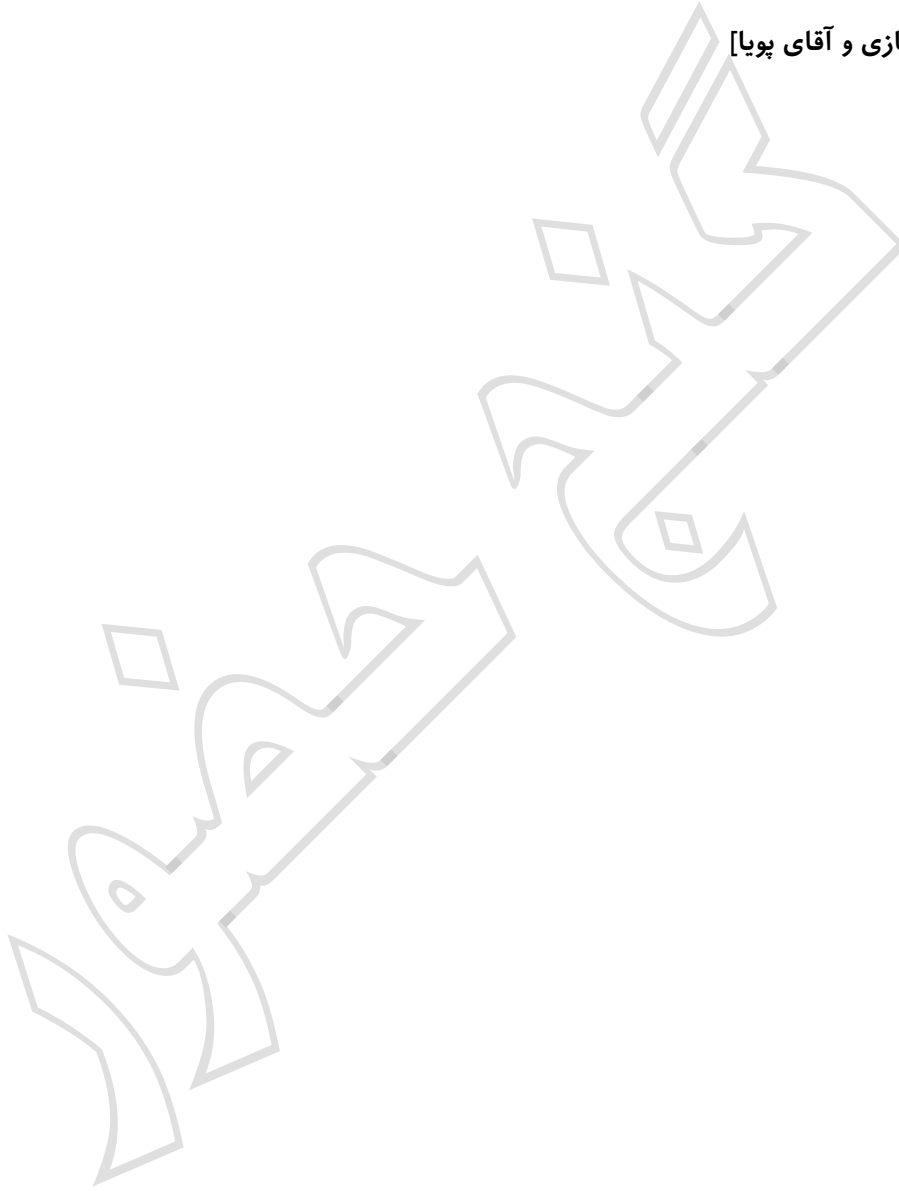


بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتّ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مرسی از توجهی که کردید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۱۴ - خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: با اجازه‌تان. این لحظه خودِ زندگی است. پس این لحظه دربرگیرنده همه‌چیز است. ما از این لحظه به کجا می‌گریزیم؟ آیا تا به حال در این لحظه بوده‌ایم؟ ما خودِ این لحظه هستیم. آیا لذت بیکرانۀ این لحظه بودن را تجربه کرده‌ایم؟ ما که زندگی هستیم به‌طور طبیعی میل داریم که همیشه همین لحظه باشیم، اما چون مَنی توهمی در ذهن ساخته‌ایم دچار فریب و سحرِ عینک‌های آن شده‌ایم.

ابزار من ذهنی عینک‌های آن است. اگر ما هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم پس من ذهنی موفق می‌شود که عینک‌های سحرکننده‌اش را به چشم ما بزند.

این لحظه بودن مساوی است با نیاوردن هیچ‌چیزِ ذهنی به مرکز. اگر ما هیچ‌چیزِ ذهنی را به مرکزمان نیاوریم من ذهنی هم نمی‌تواند عینکی را به چشم ما بزند، و کوچک می‌شود و در نتیجه ما با نورِ این لحظه می‌بینیم. هر موقع عینکی به چشمان می‌زنیم از [صدا قطع شد] شیطان می‌گریزیم.

استاد جمله‌ای که در چند برنامه‌ی اخیر فرمودید همیشه یادآور من است. فرمودید چقدر این زندگی آسان و راحت می‌شود اگر هیچ‌چیزِ ذهنی را به مرکز نیاوریم. حالا چقدر خوب است که ما قابلیت عدم کردن مرکز را داریم و می‌توانیم عینک‌ها را در بیاوریم و درست ببینیم.

چقدر خوب است که می‌توانیم مرغ خودمان باشیم و نگذاریم من ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگر عینکی به چشم ما بزنند و دیدِ درست خودمان را حفظ کنیم. این خیلی ارزشمند است که زندگی قابلیت درست دیدن را در اختیار ما گذاشته است.

وقتی این لحظه می‌شویم متوجه می‌شویم که ما هیچ‌وقت در خودِ زندگی، زندگی نکرده‌ایم. و همیشه در ذهنمان با تصاویر ذهنی زندگی کرده‌ایم. این لحظه بودن کیفیتی فوق‌العاده به زندگی ما می‌بخشد. دیدِ ما، دیدِ زندگی خواهد بود و ما بزرگتر از هر چیزی می‌شویم که ذهن ما به ما نشان می‌دهد.

استاد طرحی هم از ابیات جناب مولانا در مورد این متن نوشته‌ام و همه را هم حفظ هستم با اجازه‌تان، اگر اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم آیدا: چشم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آیدا:



آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دید دوست است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

دید خود مگذار از دید خسان
که به مردارت کشند این کرکسان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاام کش که کورم ای آچی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)

آچی: برادر

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

چشم ابلیسانه را یکدم ببند
چند بینی صورت، آخر؟ چند؟ چند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۰)



چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

سفیه: احمق، نادان، ابله

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

دست، کورانه بحبل الله زن

جز بر امر و نهی یزدانی متن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲)

«واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا...»

«و همگان دست در ریمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳)

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

آنکه او را چشم دل شد دیدبان

دید خواهد چشم او عین العیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵)

چشم آخربین تواند دید راست

چشم آخربین غرورست و خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳)

خاک زن در دیده حس بین خویش

دیده حس، دشمن عقل است و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷)

دیده حس را خدا اعماش خواند

بت پرستش گفت و ضد ماش خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸)



زانکه او کف دید و دریا را ندید

زانکه حالی دید و فردا را ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۹)

گر ببیند نورِ حق، خود چه غم است؟

در وصالِ حق، دو دیده چه کم است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۷)

ور نخواهد دید حق را گو: برو

این چنین چشم شقی گو: کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۸)

غم مخور از دیده، کان عیسی تو راست

چپ مرو، تا بخشدت دو چشم راست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۹)

عیسی روح تو با تو حاضر است

نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰)

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

ای یَرانا! لا نَراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

مَرکبِ همت سوی اسباب راند

از مُسببِ لاجرم محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)



آن‌که بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟
گر ز خوش چشمان، کرشم آموختیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵)

کرشم: ناز و کرشمه

گویدش: گیرم که آن خُفّاش لُد
علّتی دارد تو را باری چه شد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸)

لُد: دشمن سرسخت، ستیزه‌گر

عام اگر خُفّاش طبع‌اند و مَجّاز
یوسفا، داری تو آخر چشم باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱)

گر خُفّاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان‌دیده را باری چه بود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

مَجّاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابل عین کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی باز: نوعی پرندۀ شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.

لیک شهبازی که او خُفّاش نیست
چشم بازش راست‌بین و روشنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۶)

چشم او یَنْظُر بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌های جهل را خارق بده
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰)



خارق: شکافنده، پاره‌کننده، از هم‌درنده

«إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

(حدیث)

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

تاسه تو جذب نور چشم بود

تا بپیوندد به نور روز زود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۵)

چشم باز آر تاسه گیرد مر تو را

دان که چشم دل ببستی، بر گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۶)

تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب، در این‌جا به معنی بی‌تابی

چشم را در روشنایی خوی گن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی گن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال

اینست جهل وافر و، عین ضلال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱)

اینست: این تو را

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

این جهان پُرافتاب و نور ماه

او بهشته، سر فروبرده به چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶)



که اگر حق است، پس کو روشنی؟

سَر ز چه بردار و بنگر ای دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷)

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت

تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸)

بهشته: رها کرده
دنی: پست و فرومایه

کین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴)

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز

چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴)

پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سروستان غیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

علت: بیماری
نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

تا بُود کز دیدگان هفت رنگ

دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۶)



رنگ‌ها بینی بجز این رنگ‌ها

گوهران بینی به جای سنگ‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۷)

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷)

کارگن در کارگه باشد نهان

تو برو در کارگه بینش عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۹)

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صن و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

کارگه چون جای روشن دیدگی ست

پس برون کارگه، پوشیدگی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳)

صن: آفرینش

صانع: آفریدگار

روشن دیدگی: روشن بینی

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: واقعاً عالی! آیدا خانم ماشاءالله! آفرین، آفرین، آفرین! پس می‌شود آدم در هجده سالگی این همه بیت را بلد باشد، حفظ باشد، معنی‌اش را بفهمد، این را می‌گویند مولانا خواندن. این طوری باید باشید. آفرین! آیدا خانم آفرین! ماشاءالله! ماشاءالله! ماشاءالله!

خانم آیدا: ممنونم استاد، لطف شماست، لطف حضور شماست استاد، ببخشید که زیاد شد.

آقای شهبازی: ماشاءالله! واقعاً آفرین! خیلی خوب بود! خیلی خوب!

خانم آیدا: استاد آفرین بر شما و جناب مولانا.

آقای شهبازی: شما بچه‌های مولانا هستید، شما پیشرفت کرده‌اید، دنیا را روشن خواهید کرد. این بیت‌ها شکوفا شده و بیشتر خواهد شد. لطف کنید اگر نوشته دارید این‌ها را بفرستید، ما این‌ها را بگذاریم توی تلگرام (Telegram) و پخش کنیم بین بیننده‌هایمان، شاید این‌ها را پرینت کنند مثل شما بخوانند روان بشوند. ماشاءالله! آفرین!



خانم آیدا: بله، بله، چشم استاد، ممنونم.

آقای شهبازی: بفرستید، آره بفرستید.

خانم آیدا: خدا را شکر که ما جناب مولانا را داریم.

آقای شهبازی: واقعاً. شما واقعاً دارید نشان می‌دهید که مولانا یعنی چه. ببینید در هجده سالگی، نوزده سالگی شما جوان هستید، دو سه بار بیت را می‌خوانید، خب این در شما کاشته می‌شود.

خانم آیدا: بله استاد.

آقای شهبازی: این بیت‌ها مثل چه می‌گویند، یک درخت میوه هست اصلاً دارد بار خواهد داد، برای شما فقط نه، برای خانواده آینده‌تان، برای جامعه‌تان، حتی برای جهان. خواهید دید شما، خواهید دید. شما جهان را عوض خواهید کرد.

همین بیت‌ها را، همین که امروز خواندید شما، همین‌ها را مردم بدانند زندگی‌شان عوض می‌شود. همین‌ها را، همین نمی‌دانم چندتا بود، شاید مثلاً هفتاد هشتادتا، صدتا بیت خواندید شما. عالی، عالی بود!

خانم آیدا: بله. استاد پنجاه و چهارتا بیت بود.

آقای شهبازی: پنجاه و چهارتا. همین پنجاه و چهارتا بیت را مردم درست بفهمند و اجرا کنند زندگی‌شان درست می‌شود. درست می‌گویم آیدا خانم؟

خانم آیدا: بله استاد، واقعاً همین طرح استاد من را نجات داده واقعاً. خیلی کامل است و یعنی واقعاً هر شعری از مولانا انگار خیلی کامل است و هر شعری یک چراغ است واقعاً، بیدارکننده است. این قدر حضور جناب مولانا انگار روی هر بیتی نشسته، واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیدا: و حضور شما استاد. من خیلی تشکر می‌کنم از شما استاد، خیلی لطف دارید، خیلی کمک کردید به ما. کمک را شما کردید استاد، لطف را شما کردید، شما مولانا را به ما فهمانیدید، ما که از خودمان چیزی نداریم.

آقای شهبازی: شما در هجده سالگی الان واقعاً شاد و خوشبخت نیستید؟ آزاد نیستید؟

خانم آیدا: خیلی استاد خیلی، اصلاً باورم نمی‌شود که این زندگی من است، این قدر که پر از خوشبختی و شادی و برکت شده اصلاً باورنکردنی است. گاهی اوقات به مادرم می‌گویم ماما این من هستم؟! این زندگی من است؟! من که این جور نبودم! من که این قدر شادی حس نمی‌کردم، این قدر آزاد شدم، چقدر خوب شده همه چیز واقعاً. و اطرافیانم هم تغییر کردند، مادرم، پدرم، برادرم، خیلی استاد همه تغییرش را کاملاً در بیرون می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله، بله، بله. شما درحالی‌که سنی هستید هجده سالگی، یک‌جوری برای کسی که من‌ذهنی دارد، چه پسر، چه دختر، سن طغیان است، سن هزار جور گرفتاری است که آدم می‌تواند مسئله برای خودش درست کند، مسائلش هم نتواند حل کند با همان عقلش.

شما دیگر مسئله درست نمی‌کنید، مانع درست نمی‌کنید، دشمن درست نمی‌کنید، درد درست نمی‌کنید، ما آدم‌هایی مثل شما می‌خواهیم، مادرانی مثل شما می‌خواهیم که جامعه درست بشود. مادری مثل شما بچه بی‌درد تربیت می‌کند.

شما درد ندارید الآن، دردهایتان را ریختید. دردی که ممکن بود خانواده بدهد، مادران بدهد یا هرکس دیگری بدهد به شما یا معلم‌هایتان بدهند بخواهند شما را تحقیر کرده باشند، تنبیه کرده باشند، همه را می‌ریزد شما.

بنابراین به بچه‌ای که شما بزرگ می‌کنید بغلتان، با نگاهتان درد را به جانش نمی‌ریزید، شادی را می‌ریزید. همین شادی‌ای که الآن دارید به جان بچه‌تان می‌ریزد، او هم یک گلی می‌شود که باز می‌شود پر از شادی ایزدی، پر از شادی خداوند.

خداوند از جنس شادی است، از جنس غم نیست، غم را من‌ذهنی درست کرده و شما دارید ثابت می‌کنید که در این سن می‌شود آدم شاد باشد، خوشبخت باشد، آزاد باشد. آفرین! ممنونم.

خانم آیدا: استاد لطف شماست، ممنون از شما، خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم. مادران نمی‌خواهد چیزی بگویند ایشان؟ ما از ایشان خیلی ممنون هستیم.

خانم آیدا: استاد شما لطف دارید، می‌خواهید گوشی را بدهم به ایشان با اجازه‌تان؟

آقای شهبازی: اگر لطف کنید. بله، بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم فرخنده: بله استاد؟

آقای شهبازی: سلام، بله خواهش می‌کنم. چیزی نمی‌خواهید بگویند شما؟ ممنون هستیم از شما، واقعاً من فکر کنم مردم ایران از شما ممنون هستند که شما رو آوردید به این برنامه و دخترتان هم همین‌طور، در نتیجه رو آوردن شما بود به برنامه.

شما الآن خانواده‌تان خوشبخت نیست خانم؟ آزاد نیست؟ عشق نیست در خانواده‌تان؟

خانم فرخنده: عالی، خیلی خوشبختی، شادی، برکت، واقعاً سرازیر شده و ما این‌ها را همه از برنامه شما، از جناب مولانا، از دوستان داریم.

آقای شهبازی: آفرین! پس یک خانواده توجه می‌کنند، جدی توجه می‌کنند، وقت می‌گذارند، خانواده این‌طوری می‌شود. یکی هم نمی‌گذارد خب دیگر قبلاً به قول سعدی «انائی که پر شد دگر کی برد»



تو خود را گمان برده‌ای پر خرد انائی که پر شد دگر چون برد

(سعدی، بوستان، باب چهارم در تواضع، بخش ۱۵)

وقتی ظرف را پر کنی، دیگر ظرف دیگر جا ندارد که، شما باید خالی بروید پیش مولانا که پر بشوید، اگر پر بروید، اگر بخواهید مولانا را قضاوت کنید، دیگر چیزی نمی‌توانید بگیرید که. چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم فرخنده: من خودم استاد مدام ابیات مولانا را می‌خوانم، دائماً صدای شما توی گوشم هست، ورزش می‌کنم با ابیات مولانا هم صبح هم تا شب دیگر همه‌اش با برنامه شما هستیم و واقعاً داریم خوشبختی را واقعاً می‌گوییم از صمیم قلبم دارم احساس می‌کنم، آن برکت و شادی که سرازیر شده سمت ما.

آقای شهبازی: آفرین! شما دل دادید، شما متعهد بودید، پیوسته این برنامه را گوش کردید. پیوستگی یعنی مداومت، مداومت و تعهد، که مرتب شما بیایید به این برنامه گوش بدهید و ادامه بدهید، نه مثلاً ده دقیقه، یک ربع، نه!

شما گوش کردید، ادامه دادید، عمل کردید، گوش کردید، یاد گرفتید، عمل کردید، آزاد شدید، خوشبخت شدید.

پس شما فکر می‌کنید امکان آوردن خوشبختی به خانواده وجود دارد، درست است؟

خانم فرخنده: بله صد درصد. اینی که ما داریم الآن حس می‌کنیم.

آقای شهبازی: شرطش چه است؟

خانم فرخنده: تکرار ابیات هست. خود من استاد، من در دو زمان من ذهنی به شدت به من حمله می‌کرد، یکی موقعی که می‌خواستم بخوابم و آن لحظه‌ای که بیدار می‌شدم.

شب آن موقع که آدم می‌خواهد بخوابد، اتفاقاتی که در روز افتاده بود، ذهن به سراغ آدم می‌آمد و با یک حربه سنگین و همان مهلک، همان سرزنش و ملامت که باید این کار را می‌کردی، این جور باید جواب می‌دادی، این کار را باید می‌کردی، و من شروع کردم به حفظ ابیات و حدود تقریباً یک ششصد هفتصدتایی از ابیات مولانا را حفظ هستم، موقع خواب، همین طور که ورزش می‌کنم، هم موقع خواب و هم موقعی که بیدار می‌شوم این ابیات را تکرار می‌کنم و دیگر از این دو زمان دیگر انگار حمله من ذهنی خیلی کم شده.

در روز هم انگار این ابیات واقعاً تا شب ما را حمایت می‌کنند. یعنی هر رفتاری که می‌خواهد از من سر بزند، هر یک از این ابیات مولانا خودش می‌آید بالا و باعث می‌شود که من دیگر به ذهن نروم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، ممنونم. اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم فرخنده: خیلی ممنون از وقتی که در اختیار ما قرار دارید تشکر می‌کنم، از شما تشکر می‌کنم واقعاً استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۵ - خانم لادن از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: با اجازه‌تان یک پیامی را می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله لادن خانم، خوب هستید شما؟

خانم لادن: خیلی ممنونم، سلامت باشد.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لادن: با اجازه‌تان. تا مدتی قبل خصوصیت‌هایی که در هر برنامه در شکل حقیقت وجودی انسان توضیح داده می‌شد مانند صبر و پرهیز و واهمانش را تمرین‌های سختی برای تبدیل می‌شناختم و از همه غریب‌تر برایم شکر بود. شما می‌گفتید وقتی مرکز انسان عدم باشد زندگی خودش از درون انسان شکر می‌کند و این برایم ناآشنا بود. از زندگی خواستم تا شکر را به من بشناساند.

در برنامه‌های اخیر متوجه شدم این خصوصیت‌ها مثل صبر و پرهیز و واهمانش خواهی خداوند هستند و از این‌که به‌عنوان انسان توانایی درک و عمل به آن‌ها در من قرار داده‌شده باید شکر کنم.

متوجه شدم شکر اصلی شکر از داشتن نعمت‌ها نیست، بلکه شکر از این‌که می‌توانم صبر کنم، شکر که می‌توانم از هم‌هویت شدن پرهیز کنم، شکر که به‌عنوان انسان آینه یا توانایی تشخیص میان خوی خداوند و خوی دیو به من داده‌شده.

در قصه شب دزدان و سلطان محمود، مولانا نعمت‌های گران‌بهایی را در وجود انسان برشمرد که آگاهی از آن‌ها نیز شکر زیادی دارد. گفت که انسان بازویی دارد که می‌تواند با دست در خاک وجود ذهنی‌اش نقب‌ها بزند، بینی‌ای دارد که با آن می‌فهمد چه معدنی در خاک وجودش نهفته است و مانند مجنون بوی لیلی را تشخیص می‌دهد، پنجه‌ای دارد که می‌تواند کمندی به بلندی کوه من‌ذهنی بیندازد تا جانش را سوی آسمان برَد، و از مهمتر چشمی دارد که هر که را در شب دنیا ببیند، در روز حضور می‌شناسد.

گفت یک: خاصیت‌م در بازو است

که زَنَمِ مَن نَقَب‌ها با زور دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۴)

مَن زِ خَاکِ تَنِ بَدَانَمِ کَانَدَرِ آن

چَند نَقَدِست و؟ چَهِ دَارَدِ او زِ کَانَ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۷)



همچو مجنون بو گنم من خاک را

خاک لیلی را بیابم بی خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۹)

هر که را شب بینم اندر قیروان

روز بشناسم من او را بی گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۳)

اما گلِ سرسبید و تاجِ سرِ همه هنرهای بشری چشمِ سلطان‌شناسِ انسان است. چشمی که روی شاه را در هر لحظه می‌نگرد و با او نردِ عشق می‌بازد.

آنکه چشمش شب به هر که انداختی

روز دیدی، بی شکش بشناختی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۳)

شاه را بر تخت دید و گفت: این

بود با ما دوش شبگرد و قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۴)

چشم من ره بُرد شب شه را شناخت

جمله شب با روی ماهش عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸)

اما حقیقتاً چگونه می‌توان شکر این‌که به‌عنوان انسان لایق دریافت چشم سلطان‌شناس هستیم را به‌جا آوریم؟ و از این‌که با تسلیم شدن به زندگی می‌توان اشارات او را دریافت کرد و از دید سبب رها شد.

و از این‌که اگر در درون حتی ذره‌ای به نور زندگی زنده باشیم، خداوند دستان را می‌گیرد، زیرا او کامل‌کننده نور خویش است. و از این‌که به یمن وجود چشم‌های سلطان‌شناس مانند مولانا، خداوند همه انسان‌ها را در سایه لطف خود قرار می‌دهد.

شاه را شرم از وی آمد روز بار

که به شب بر روی شه بودش نظار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۵)

روشن است که انسان از عهده شکر الطاف زندگی بر نمی‌آید. پس:



ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر

از اشارت‌ها دل‌مان بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۸)

مُشیر: صاحب مشورت و مشورت‌کننده

ای یَرانا! لا نَراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

یارِ شب را روز، مهجوری مده

جانِ قربت دیده را دوری مده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳)

آنکه دیده‌ستت، مکن نادیده‌اش

آب زن بر سبزه بالیده‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۵)

هین مَران از روی خود او را بعید

آنکه او یکبار آن روی تو دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷)

لطف معروف تو بود، آن ای بهی

پس کمال البرّ فی اتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی عالی لادن خانم، البته ما فکر می‌کردیم باز هم ادامه دارد [خنده آقای شهبازی]. شما یک جای، شما

بین زمین و آسمان ما را رها می‌کنید می‌روید لادن خانم. این کار شما هم درست نیست. خیلی خوب بود. عالی، عالی، عالی!

ماشاءالله، خیلی خوب بود!

خانم لادن: ممنون از شما استاد، لطف دارید، ممنونم، با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]



۱۶ - خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: استاد نکاتی از داستان سلطان محمود و دزدان نوشتم که با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم پروین: شبی سلطان محمود با لباس مبدل در شهر می‌گشت و با گروهی از دزدان برای دزدی از خزانه قصر همراه شد. در این داستان سلطان محمود نماد خداوند است که لحظه‌به‌لحظه ناظر و شاهد اعمال دزدان و همراه آنان است. دزدان هم نماد من‌های ذهنی که در شب دنیا خیالی به‌جز دزدی از زندگی ندارند. هر یک از دزدان برای بالا رفتن از دیوار زندگی و دزدی هنری دارد.

هر یکی خاصیت خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مناصب سرنگون‌ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

خداوندا، در شب دنیا با حرص به‌دنبال یادگیری و کسب فضل و هنر بودیم و همه این‌ها فوت و فن اتلاف زندگی بود. من‌هایی که درست کردیم با پندار کمال و ناموس زنجیر گردنمان شد.

آن هنرها جمله غول راه بود

غیر چشمی کاو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

پس به‌ظاهر دزدان موفق شدند، خزانه را خالی کردند و این بار بی‌میراد نشدیم به خواسته ذهن رسیدیم. زرها را به خیال خود جای امنی گذاشتند و به خواب رفتند و شاه که از اول همراه آنان بود، وقتی به قصر برگشت کار آن‌ها را برهم زد و مأموران را دنبال آنان فرستاد.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

مجازات آن‌ها حتمی بود، ولی به‌خاطر کسی که دیده شاه‌شناس داشت، سلطان به آن‌ها رحم کرد.



این داستان یادآوری می‌کند که هر جا باشیم خداوند با ما است، ولی ما غافل هستیم. حتی به هشدارهایی که نشان از حضور شاه است بی‌توجه هستیم. زمان طولانی را در ذهن گذرانده و با سبب‌سازی دنبال حل مسائل هستیم. باطلی هستیم که با هنرهای خود به سمت باطل و بدبختی می‌دویم، از شاه‌گریزان هستیم در حالی که در چنگ او هستیم. نمی‌بینیم چون مشغول سبب‌سازی و فکر پشت فکر برای طراحی دزدی از شاه هستیم.

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ شَاءَ فعل ما می‌دید و سرمان می‌شنود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷)

«وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«و هر جا که باشید همراه شما است و به هر کاری که می‌کنید بینا است.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

او شاهد ما است و امیدوار است که این لحظه شعور او را به‌کار اندازیم تا رحمتش را دریافت کنیم.

خدا را هزاران بار شکر که چشم شه‌شناس امکان فضاگشایی برای پیوستن به زندگی و یکی شدن با او با ابیات جناب مولانا و برنامه پرنور گنج حضور همراه و ضامن نجات ما است.

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، عالی!

خانم پروین: ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

۱۷ - خانم دینا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: با اجازه‌تان یک پیامی را به اشتراک می‌گذارم. در واقع این پیام آقای شهبازی همین‌طور که شما می‌فرمایید این ابیات مولانا وقتی ما تکرارشان می‌کنیم واقعاً هزاران چراغ را در ذهن ما روشن می‌کنند و ایرادات ما را به ما نشان می‌دهند. آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: حالا من توی این بیت چندتا نکته‌ای را که واقعاً برای من روشن شده را با دوستانم به اشتراک می‌گذارم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله.

خانم دینا: اسم پیام هست «ما به نَشَویم از نصیحت».

ما به نَشَویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

بهین: گزیده‌ترین، بهترین

بهین یعنی برگزیده، معنی لفظی این بیت این است که ما با نصیحت کردن نمی‌توانیم اطرافیانمان را آگاه کنیم، نمی‌توانیم کمک کنیم که آن‌ها انسان‌های بهتری بشوند، چون خود ما در راه رسیدن به عشق و زندگی گمراه یا گم شده‌ایم. چراغ‌هایی که مولانا با این بیت برای روشن کرده را به اشتراک می‌گذارم:

۱- ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم با نصیحت کردن نزدیکان و اطرافیانمان جلوی اشتباهات آن‌ها را بگیریم. در من‌ذهنی ما خودمان گمراه عشق هستیم، بنابراین قدرتی نداریم که دیگران را آگاه و دانشمند کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: پس «ما به نَشَویم از نصیحت».

۲- نصیحت کردن باعث ایجاد درد و مسئله می‌شود. وقتی ما دیگران را امر و نهی می‌کنیم ساده‌لوحانه انتظار داریم که آن‌ها به حرف‌های ما گوش بدهند و عمل کنند، ولی ما تجربه کردیم که این اتفاق نمی‌افتد و ما می‌رنجیم و می‌رنجانیم، خشمگین می‌شویم و خشمگین می‌کنیم. تحقیر می‌شویم و تحقیر می‌کنیم و به‌رحال به واکنش و امی داریم و تولید درد می‌کنیم، علی‌رغم این‌که هدفمان این بوده که کمک کنیم و آگاهی بدهیم، حال نه‌تنها این کار را نکردیم، بلکه با ارتعاش به درد باعث شدیم که اطرافیان بیشتر در خواب ذهن بمانند و حتی روابطمان را خراب‌تر و فاصله‌ها را زیادتر کردیم. پس «ما به نَشَویم از نصیحت».

۳- خواندن و تکرار این بیت و شاید همین یک مصرع «ما به نَشْوِیم از نصیحت» ما را متوجه این نکته مهم می‌کند که چه مقدار انرژی، زمان و توجه روزانه ما صرف فکر کردن، کنترل کردن و نصیحت کردن اطرافیانمان می‌شود و نه تنها نتیجه سازنده‌ای ندارد، بلکه حال خودمان را هم خراب می‌کنیم.

این بیت به ما می‌گوید که ما در من‌ذهنی گمراه هستیم و غرض‌ها یا همان همانیدگی‌ها و خواسته‌های ذهنی‌مان یا چیزی که مرکزمان در این لحظه به ما نشان می‌دهد و ما براساس آن بلند می‌شویم، حرف می‌زنیم و حرف می‌زنیم از جنس حقیقت و عشق و آگاهی نیست که تأثیرگذار باشد، بلکه از جنس کنترل، ترس و نگرانی هست و خدایت درون انسان‌ها این را درک و تجربه می‌کند و پس می‌زند و کلاً سطح هشیاری را پایین می‌آورد.

۴- ما معمولاً به‌عنوان نقش پدر و مادر، یا خواهر و برادر بزرگ‌تر و یا همسر و دوست باورهایی را برای خودمان در ذهن تعریف کردیم و با توجه به این‌که در معرض آگاهی انسان‌های بزرگی مثل مولانا و یا برنامه گنج حضور هم هستیم خودمان را آگاه‌تر می‌دانیم و این حق را هم به خودمان می‌دهیم که نصیحت کنیم و یا بخواهیم دیگران را آگاه کنیم، ولی مولانا می‌فرماید:

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

می‌فرماید که مدعی یا همین من‌ذهنی با غرض یا همانیدگی دیده و تجربه کرده و این غرض یا چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد و ما براساسش رفتار و عمل می‌کنیم و احساساتمان تجربه می‌کنیم، واکنش نشان می‌دهیم یک پرده‌ای است که جلوی جریان عشق و زندگی را به حرف و صحبت ما گرفته.

بنابراین ما به زندگی وصل نیستیم که بتوانیم عشق و آگاهی را به دیگران انتقال بدهیم و در دیگران بیدار کنیم، ولی مولانا به ما یادآوری می‌کند که ما می‌توانیم تأثیرگذار باشیم اگر فقط و فقط مژده‌دهنده و بیم‌دهنده باشیم و کاری به نتیجه نداشته باشیم.

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا ۚ وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»

«ما تو را به حق به رسالت فرستادیم تا مژده دهی و بیم دهی و هیچ ملتی نیست مگر آن‌که به میانشان بیم‌دهنده‌ای بوده‌است.»

(قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۲۴)

پس ما می‌توانیم بیم‌دهنده باشیم. پس ما می‌توانیم تأثیرگذار باشیم اگر فقط تمرکزمان را روی خودمان بگذاریم، غرض‌هایمان را ببینیم و شناسایی کنیم و برای عزیزانمان چراغ باشیم، چراغ. وقتی چراغ شدیم به عشق ارتعاش می‌کنیم، متوجه می‌شویم که فرزندان، خواهران، برادران، همسران، دوستان ما فقط به عشق و مهربانی ما نیاز دارند.



و این عشق و مهربانی و احترام و آگاهی اصیل تأثیرگذار خواهد بود، کی، کجا و چگونه نمی‌دانم، ولی تنها این ارتعاش عشق سازنده و آگاهی‌دهنده است. پس «ما به نشویم از نصیحت» و فقط چراغ روشن می‌کنیم، چراغ.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

چراغ، خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! بیت اول، یعنی بیت پیش از این هم بخوانید که «تا دلبرِ خویش را»،

خانم دینا: مدعی دیده‌ست؟

آقای شهبازی: نه، نه، نه، «تا دلبرِ خویش را»،

خانم دینا: «تا دلبرِ خویش را نبینیم»،

آقای شهبازی: جز،

خانم دینا: «جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا:

ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

بهین: گزیده‌ترین، بهترین

آقای شهبازی: یک بار دیگر هم بخوانید این دو بیت را، یواش، «تا دلبر»،

خانم دینا: بله.

تا دلبرِ خویش را نبینیم جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)



بهین: گزیده‌ترین، بهترین

آقای شهبازی: بله، آن بیت اول را هم معنی کنید لطفاً.

خانم دینا: بله، می‌فرماید که

تا دلبر خویش را نبینیم جز در تک خون دل نشینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

می‌گوید تا زمانی که ما تمرکزمان روی خودمان نباشد و ناظر خودمان نباشیم و خودمان را نبینیم، غرض‌هایمان را نبینیم، شناسایی نکنیم، فضا در ما باز نشده باشد، ما همه‌اش در درد خواهیم بود. و همه‌اش می‌گوید «در تک خون دل»، یعنی همه‌اش داریم خون دل می‌خوریم. همه‌اش توی درد و مسئله هستیم. همه‌اش یا درد و مانع، یا درد و مانع می‌بینیم یا می‌سازیم واقعاً توی این حالت.

بنابراین می‌گوید که و ما هم با نصیحت یا این‌که حالا خودمان نصیحت بگیریم یا دیگران را نصیحت کنیم این‌ها چون لفظ است، این‌ها عمل نیست، این‌ها چیزی نیست که از جنس آگاهی و عشق باشد این‌ها کمکی نمی‌کند. این‌ها نمی‌تواند ما را از گمراهی که الان توی آن هستیم یا توی این خون دلی که الان داریم توی آن درواقع، خون دلی را که الان تجربه می‌کنیم، نمی‌توانیم از این آزاد بشویم.

ما فقط زمانی می‌توانیم که ناظر باشیم و فضا را باز کنیم و دلبر خودمان را ببینیم، یعنی درواقع از جنس زندگی بشویم. آن موقع هست که ما می‌توانیم واقعاً تأثیرگذار باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دینا: و چراغ باشیم برای دیگران.

آقای شهبازی: تا زمانی که فضاگشایی نکرده‌ایم و خداوند را ندیده‌ایم، زندگی را نیاورده‌ایم به مرکزمان همیشه خون دل خواهیم خورد. امکان ندارد که ما خون دل نخوریم و با نصیحت هم گفتیم ما درست نمی‌شویم. نمی‌شود من ذهنی را نگه داشت با نصیحت من ذهنی را درست کرد.

ما به نشویم از نصیحت چون گمره عشق آن بهینیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

بهین: گزیده‌ترین، بهترین

آفرین، آفرین! خیلی خوب بود. آفرین! عالی، عالی! ممنونم.



خانم دینا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی، واقعاً ممنونم بابت این همه آگاهی که به ما می‌دهید. آقای شهبازی من خودم واقعاً این را تجربه می‌کنم به‌رحال بالا و پایین دارم، ولی یک واقعاً آگاهی هم در من هست که یاد گرفتم که حتی توی آن موقعی که توی شب هستم، توی آن تاریکی هستم، توی درد هستم بتوانم از یک منبع حقیقی و اصیل که همین ابیات مولانا هست کمک بگیرم و این واقعاً کمک می‌کند.

همیشه خود مولانا هم همراهش دارد به ما می‌گوید که «آشنایی گیر شب‌ها تا به روز». واقعاً چه توی تاریکی من ذهنی باشی، چه توی درد باشی، چه توی حالت فضاگشایی و روشنایی باشی واقعاً همراهش باید ما با این درواقع ستاره‌های دیوسوز باشیم دیگر و این را شما به ما یاد دادید با عشقتان، با این همه آگاهی، این زحمات واقعاً بی‌نهایت ممنونم، یعنی واقعاً نمی‌توانم با زبان بگویم این حرف را، ولی خیلی کمک کردید به من، خیلی آقای شهبازی. آقای شهبازی: چه حرف خوبی زدید.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

یعنی به قول شما وقتی توی درد هستید، توی شب هستید، این قدر در شب این را بخوان تا روز به تو بشود.

خانم دینا: واقعاً.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ خودش می‌گوید. می‌گوید این قدر این بیت‌ها را بخوانید که شب‌تان روز بشود، دردتان برود. آن چیزی که شما را اسیر کرده بود، الان حول آن می‌گردی آن را رها کنی، فضا باز بشود، روز بشود. «آشنایی»، یک بار دیگر بخوانید این بیت را.

خانم دینا:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

آقای شهبازی: «هر یکی در دفع»، بخوانید.

خانم دینا:



هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

آقای شهبازی: آفرین!

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

یعنی این آسمان که گشوده می‌شود، هر یک بی‌تی دارد به آن دیوی که می‌خواهد سنگ بیندازد، می‌خواهد ما را بکشد، توجه ما را جذب کند، گلوله آتشین می‌اندازد، یعنی آن دیو نمی‌تواند به شما نزدیک بشود. معنی‌اش این است که اگر شما این بیت‌ها را بخوانید، فضا را باز کنید، من‌های ذهنی بیرون نمی‌توانند روی شما اثر بگذارند. وضعیت‌های بیرونی ولو خیلی منفی روی شما نمی‌توانند اثر بگذارند. عالی، عالی! ممنونم.

خانم دینا: خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دینا]

۱۸ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

مولانا می‌گوید ای انسان، ای زیبارو، اگر صد سال از من و از این لحظه ابدی فرار کنی و به مدت طولانی در زمان مجازی من ذهنی بمانی و زیر بار مرکز عدم نیروی و مرکزت را جسم نگه داری، عاقبت زندگی آن نقش و بت‌ها را برهم می‌زند و خراب می‌کند تا به سوی او بازگردد.

خداوند رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد ما به سوی او بازگردیم و ما در هر لحظه که بخواهیم می‌توانیم رو به سوی او کنیم و به سوی او بازگردیم.

و لازمه این کار آن است که خاموش باشیم، خم شویم و کمان باشیم و تیر را به دست تیرانداز بدهیم تا به سوی مرادهای ناقص و شکسته‌پای من ذهنی که ما را به سمت ناکامی و بی‌مرادی می‌برد بیندازد.

«چراغ اَبْتَر» و ناقص من ذهنی را خاموش کنیم و چراغ حضور و فضاگشایی را روشن کنیم. برای خوب شدن حال من ذهنی دائم همانندگی‌ها را جایگزین و عوض نکنیم. عاشق حال و هیجانات من ذهنی را کنار بگذاریم و خداوند را برای رسیدن به خواسته‌های من ذهنی نخواهیم.

با کمک نماینده شیطان مسائلمان را حل نکنیم چون باعث سبب‌سازی و رویش خرابی در ما می‌شود. پاسبان جنس آلت و مرکز عدم خود باشیم و اجازه ورود هر آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکزمان ندهیم. خود را از به دام انداختن در دام‌های دیگر من ذهنی محافظت کنیم. مانند آهوی لنگ تسلیم شیر شکار شویم. در هر لحظه با فضاگشایی من ذهنی و نقش‌هایش را ضعیف و صفر کنیم.

غرض‌های من ذهنی را کنار بگذاریم و با ناظر و شاهد شدن در خود حاضر باشیم. با قرار دادن خود در اختیار زندگی با چشم و زبان زندگی عمل کنیم. با فضاگشایی و مرکز عدم شفادهنده دردها باشیم. با گوش دادن فضای درون چشم خود را سُرْمه بکشیم تا با چشم بینا پی به مقام و ارزش خود ببریم، در هر لحظه مواظب چشمانمان باشیم خطا نکند که ما را در ناموس و پندار کمال می‌کشد.

دائم «نعره لاضیر» بزنییم و از تهدیدهای من ذهنی نترسیم، که انداختن همانندگی‌ها ضرری به ما نمی‌رساند. از ذهن و جسم فراتر رویم که ما از جنس هیچ‌کدام نیستیم.

هنرنمایی من‌ذهنی را به نمایش نگذاریم، که با ارتفاع گرفتن ما را به درد حسادت و مقایسه دچار می‌کند. در هر حالتی که ذهن نشان می‌دهد، چه خوب چه بد فضاگشایی کنیم. دم زنده‌کننده زندگی را صرف سبب‌سازی‌های من‌ذهنی نکنیم.

ذات و فطرت اصلی ما خداوند است، پس خود را لایق و شایسته مرکز عدم و فضاگشایی بدانیم. مانند مرغان کور در اجسام و همانندگی‌ها گم نشویم و با فضاگشایی آماده شناخت سلیمان یا زندگی باشیم.

خداوند رحمت کل است و بخشش و رحمانیتش را با خطکش من‌ذهنی اندازه نگیریم، و همه قابلیت و شایستگی زنده شدن به او را دارند. پند و نصیحت بزرگان را با مرکز عدم پذیرا باشیم نه با سبب‌سازی‌های من‌ذهنی. خود را با سروصدا و ماجراهای من‌ذهنی از مسبب دور نکنیم، و با یکی شدن و وحدت با او خداوند برای ما کافی‌ست و رو به‌سوی او کنیم تا خداوند رحمت و خردش را به‌سوی ما آورد. ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. این پیغام خیلی زیباست و پر است، ولی از شما خواهش می‌کنم این ابیات مربوطه را هم در آن پس از توضیحات بگذارید که مردم بفهمند که این صحبت‌های شما مستدل به ابیات مولاناست. اگر می‌شود که این پیغام را کامل کنید با آن ابیات به ما بفرستید.

خانم زرین: چشم استاد. چشم حتماً.

آقای شهبازی: عالی می‌شود، شما وقتی مثلاً یک جمله یا دو جمله می‌گویید زیرش بیت را هم بخوانید دیگر. می‌دانم این کار را می‌کنید که وقت گرفته نشود، ولی خب وقتی شما بیت را می‌خوانید دیگر مردم می‌شنوند شک ندارند که این حرف شما درست است. عالی می‌شود. یعنی عالی است عالی‌تر می‌شود. [خنده آقای شهبازی] آفرین!

خانم زرین: ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم. پس دیگر؛ بچه‌ها هم می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم زرین: بله استاد با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳)



این صداها که از درون تو برمی‌خیزد، که بانگ من‌ذهنی است، را خاموش کن. با عجله فکر نکن، این آوازه‌ها را منع کن، اما با آن‌ها ستیزه نکن تا حقایق بر تو آشکار شود.

وقتی ما اتفاق این لحظه را می‌پذیریم، صبر می‌کنیم، شکر می‌کنیم، آرام‌آرام سرعت فکر پایین می‌آید و این آوازه‌ها قطع می‌شود و آرام‌آرام آواز من‌ذهنی را می‌شناسیم.

پس هر موقع من‌ذهنی آواز می‌گوید، بگوییم من نمی‌خواهم گوش کنم، تا این‌که آوازش آرام‌آرام قطع می‌شود. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم تیارا: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: وقتی شما در سیزده سالگی این پیغام را می‌دهید، این بیت را هم می‌دهید، خب زندگی‌تان درست می‌شود دیگر. دیگر آن آوازه‌ها قطع می‌شود، آوازه‌ها قطع بشود من‌ذهنی خاموش می‌شود، من‌ذهنی نخواهید داشت. من‌ذهنی هم نداشته باشید درد درست نمی‌کنید. تمام آن دردهایی مثل رنجش و کدورت و کینه و اضطراب و ترس از آینده و نمی‌دانم خبط‌های گذشته و پشیمانی و احساس گناه نسبت به گذشته و حسادت و تنگ‌نظری و حرص و زیاده‌خواهی، این‌ها همه از بین می‌روند. آفرین! سیزده سال‌تان است دیگر، درست است؟

خانم تیارا: بله استاد.

آقای شهبازی: شما چه؟ شما هم خوشحال هستید؟ آزاد هستید در این سن؟

خانم تیارا: بله استاد. مخصوصاً وقتی که با برنامه شما توانستم آشنا بشوم، توانستم راهم را پیدا بکنم که باید از من‌ذهنی دور باشم.

آقای شهبازی: آفرین! دیگر وضعیت‌های بیرونی شما را عصبانی، رنجیده نمی‌کنند، درست است؟

خانم تیارا: بله استاد، خیلی خیلی کم.

آقای شهبازی: خیلی کم، آفرین، آفرین! همین است، همین، راه را پیدا کردید. همه باید بچه‌هایشان را این‌طوری تربیت کنند. مادران به این اشعار به ایشان یاد بدهند، مثل مادر شما این پیغام عالی را داد، زحمت کشیدید شما. بعد آن موقع شما هم از پدر و مادرتان راضی هستید دیگر، درست است؟

خانم تیارا: بله استاد خیلی. اگر آن‌ها نبودند ما باید چکار می‌کردیم؟

آقای شهبازی: آفرین! قدرشان را می‌دانید؟ این خانواده شما گرم است؟ عشق توی آن است؟

خانم تیارا: بله استاد خیلی.

آقای شهبازی: بفرمایید این هم شهادت یک دخترانم سیزده‌ساله! گرمای عشق را شما حس می‌کنید در خانواده، درست است؟

خانم تیارا: بله استاد، همه‌مان با هم فضاگشایی می‌کنیم، ابیات را تکرار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین است. کار ما همین است، تربیت خود، تربیت اعضای خانواده با دانش و ابیات مولانا الان دیگر میسر است، و موفقیت هم می‌بینید. آن‌هایی که موفق نمی‌شوند دل نمی‌دهند، فکر می‌کنند که می‌دانند، خودشان می‌دانند، قضاوت دارند، دانش دارند، «می‌دانم» دارند، در سطح بالا خودشان را می‌دانند، حتی به مولانا ایراد می‌گیرند؛ خب آن‌ها پیشرفت نمی‌کنند دیگر. عالی بود ممنونم.

خانم تیارا: ممنون از شما استاد با برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: ممنونم. پس لطف کنید خواهرتان هم صحبت کنند.

خانم تیارا: چشم استاد. خیلی دوستتان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم نه‌ساله.

آقای شهبازی: بله، یکتا نه‌ساله. بفرمایید یکتا خانم.

خانم یکتا: با اجازه شما.

هَلْه عاشقانِ بشارت، که نمائند این جدایی
برسد وصالِ دولت، بکُند خدا جدایی

ز کرم مزید آید، دو هزار عید آید
دو جهان مُرید آید، تو هنوز خود کجایی؟

شِکرِ وفا بکاری، سرِ روح را بخاری
ز زمانه عار داری، به نهم فلک برآیی

کرمت به خود کشاند، به مراد دل رساند
غم این و آن نمائند، بدهد صفا صفایی



هَلَه عاشقانِ صادق، مَرَوید جز مواق
که سعادتتِ ستِ سابق، زِ درونِ باوفایی
به مقامِ خاکِ بودی، سفرِ نِهانِ نمودی
چو به آدمی رسیدی، هَلَه تا به این نیایی
تو مسافری، روانِ کُن، سفری بر آسمانِ کُن
تو بچُنْب پاره پاره، که خدا دهد رهایی
بِنِگَر به قطرهٔ خون، که دلش لَقَبِ نهادی
که بگشتِ گردِ عالم، نه زِ راهِ پَر و پایِ
نَفَسی رَوی به مغرب، نَفَسی رَوی به مشرق
نَفَسی به عَرش و کُرُسی، که زِ نورِ اولیایی
بِنِگَر به نورِ دیده، که زند بر آسمان‌ها
به کسی که نورِ دادش بِنِمایِ آشنایی
خَمُش از سخنِ گزاری، تو مگر قَدَمِ نداری؟
تو اگر بزرگواری، چه اسیرِ تنگنایی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۷)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین یکتا خانم. آفرین، آفرین! چه شعری هم خواندید آفرین.

خانم یکتا: بیخشد استاد می‌خواهم یک شعر با معنی با ترجمهٔ انگلیسی بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازهٔ شما.

جمله عالمِ زین غلط کردند راه
کَز عَدَمِ ترسند و آن آمد پناه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همهٔ انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از مرکز عدم و فضای گشوده شده می‌ترسند، درحالی‌که آن پناهگاه ماست.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم یکتا:

„Hence the entire world has taken the wrong way“

”.for they are afraid of nonexistence, though it is the refuge

(Rumi, Mathnavi, Book 6, Line 0822)

All humans have lost their way because they are afraid of the nothingness within and the expanded space
.inside them, while that place is our shelter

How blessed is this place of
.nothingness, from which the aids of existence come

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۹- آقای محسن از محمودآباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: آقای شهبازی یک پیامی داشتم، می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای محسن: آقای شهبازی بعد از این‌که ما خودم در خودم که ترس و خشمم را این‌ها گذاشتم کنار به یک چیز دیگری، یک بی‌مرادی آمد و دوباره آمد توی زندگی خودم. یعنی بعد از این‌که ترس و خشم و کینه خودم را که فهمیدم و چیست و متوجه این‌ها شدم دوباره مثلاً خداوند یا زندگی یک بی‌مرادی دیگری آورد توی زندگی من.

آقای شهبازی: خب بله.

آقای محسن: به اسم مثلاً، به اسم مال دنیا.

آقای شهبازی: بله.

آقای محسن: بعد یک مغازه‌ای بود که پدرم می‌خواست بدهد به من که مثلاً دست من باشد. بعد این را داد به برادر من. چند وقتی داد به برادرم و بعد به من گفت که محسن، تو این مغازه را چیز کن، برو مغازه بغلی را تو بگیر. چندتا مغازه بود گفت برو مغازه بغلی را تو استفاده کن.

من به بابایم گفتم نه نمی‌توانم، همین را من می‌خواهم چیز کنم. بعد بابایم گفت که تو باید یک سال مهلت بده، اجاره کرده بعد از یک سال می‌آید دوباره دست تو. تو این چند وقت را چیز کن، منتظر بمان. بعد من به بابایم گفتم باشد چشم. بعد رفتم توی خودم فهمیدم. یک دوتا شعر هم از حضرت مولانا به یادم آمد و:

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن‌چه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

مانند فرشتگان بگو ما را دانشی نیست تا جز آن‌که به ما آموختی دست ما را بگیرد.

بعد یک شعر دیگر هم:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

بعد آقای شهبازی من در خودم داشتم همین‌جور فکری می‌کردم، یک چیزی را متوجه خودم شدم.



آقای شهبازی: بله.

آقای محسن: بعد فهمیدم که خدای من خانه نیست. خدای من مغازه نیست. خدای من زمین کشاورزی نیست. خدای من آپارتمان نیست. خدای من خانواده من نیست. خدای من پول من نیست. خدای من هیكل من نیست. خدای من زیبایی من هم نیست. خدای من زمان نیست. خدای من زمان نیست. خدای من مکان هم نیست. خدای من خودش است.

آقای شهبازی: درست است.

آقای محسن: از داشته‌هایی که خداوند در اختیار من گذاشته با فضاگشایی و نیروی زندگی استفاده می‌کنم. از داشته‌هایم مراقبت می‌کنم. از پدر و مادرم مراقبت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: از سلامتی جسمی خودم، روحی خودم. بدهای دیگرم مراقبت می‌کنم و استفاده می‌کنم به داشته‌هایم احترام می‌گذارم. به مال و نعمت‌های زندگی احترام می‌گذاریم. سپاس‌گزاری می‌کنم، اما باید بدانم دخالت در کار زندگی یا خداوند نکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محسن: اگر این‌ها را از دست دادم ناراحت نشوم. اگر مغازه را از دست دادم ناراحت نشوم.

آقای شهبازی: درست است.

آقای محسن: نگران نباشم، خشمگین نشوم نترسم چون با وصل شدن به زندگی و خداوند و تبدیل شدن به آن، همان، حقیقت وجودی این است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: مقصدی وجود ندارد. مسیر همین است.

آقای شهبازی: آن شعر توقع را هم می‌دانید دیگر، «گفت پیغمبر»

آقای محسن:

گفت پیغمبر که جنت از اِله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را

جنت المآوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)



جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین! همین شعر را برای خودتان بخوانید. بگویید که توقع من از پدر و مادرم و همه صفر است. اگر پدرم مصلحت می‌داند که این مغازه را به برادرم بدهد، مصلحت همین است، من توقع ندارم. همین همیشه این را بخوانید. اگر دیدید دارید می‌رنجید، بالاخره متوجه می‌شوید دارید می‌رنجید از یکی دیگر، مخصوصاً از پدر و مادرتان. این بیت را بخوانید بگویید من از هیچ‌کس توقعی ندارم. اگر شد، شد، نشد من حداکثر سعیم را می‌کنم، کارم را می‌کنم که آن چیزی را می‌خواهم به وسیله دیگری به دست بیاورم که مشروع است، با کار خودم، کوشش خودم شب و روز کار می‌کنم این را برای خودم تهیه کنم از کسی هم انتظاری ندارم.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

آقای محسن: «گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه»

آقای شهبازی: آفرین! خوب گفتید.

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدار خدا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای محسن: «جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدار خدا».

آقای شهبازی: یعنی بهشت را اگر می‌خواهی و خدا را می‌خواهی ببینی از کسی چیزی نخواه. انتظار نداشته باش، تقاضایت را صفر کن.

آقای محسن: آقای شهبازی، بله. یک چیزی را فهمیدم که می‌گوید خداوند و زندگی بهترین‌ها را برای ما می‌خواهد، به ارمغان می‌آورد. حتی در فکر و ذهن ما هم نمی‌گنجد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای محسن: بعد این‌که مشکل ما بی‌پولی نیست آقای شهبازی، مشکل ما بی‌پولی نیست.

آقای شهبازی: بله آن بیت را هم بلد هستید که می‌گوید: «هله نومید نباشی»؟

هله نومید نباشی که تو را یار براند گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)



آقای محسن: «در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن»؟

آقای شهبازی: «مرو و صبر کن آن‌جا.»

آقای محسن: که سر صبر تو را

آقای شهبازی: «به سرِ صدر»، صدر نشاند.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن‌جا

ز پسِ صبرِ تو را او به سرِ صدر نشاند.

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

یعنی در اثر صبر تو را می‌برد بالا، بله همه این‌ها را برای خودتان بخوانید. هیچ موقع ناامید نشوید. بله، آفرین!

آقای محسن: بله، بله. می‌توانم ادامه بدهم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله. ادامه بدهید.

آقای محسن: اگر تایم (زمان: time) تمام شد ببخشید، خودتان به ما بگویید دیگر. من تایم ندارم. تایم دست من نیست.

آقای شهبازی: حالا یک چندتا جمله بفرمایید خداحافظی کنیم.

آقای محسن: باشد چشم، چشم. آقای شهبازی یک چندتا شعر نوشتم و این‌ها بایستم. نمی‌خوانم فقط این‌ها چندتا، چندتا

صفحه است نوشتم نمی‌خوانم. ولی آقای شهبازی یک مطلب دیگری می‌خواستم به شما بگویم این بود که ادامه داستان سه

پسر دژ هشرُبا را نگفتید. ادامه‌اش را ندادید، نگفتید.

آقای شهبازی: کدام؟ سه پسر را؟ چشم، می‌دهیم، چشم. آخر باید وقت کنیم دیگر، وقت بشود چشم. برمی‌گردم به آن‌جا

بله چشم، چشم، چشم.

آقای محسن: من کوچک هستم به خدا، نوکرت هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۰- آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: یک مطلبی است در مورد داستان شاه محمود از دفتر ششم. یک سری از ابیاتش به نظر من حالت مناجاتی و دعاگونه داشت که حالا آخر صحبت لادن خانم هم گفتند ایشان.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مصطفی: حالا من دیگر داستان را توضیح نمی‌دهم چون بینندگان دیگر شنیدندش همه.

در دفتر ششم در داستان شب دزدان و شاه محمود ما شاهد بیت‌هایی دعاگونه هستیم که از زبان شخص شاهد است. در بین دزدها، یکی‌شان عارف بود، ناظر و شاهد بود، آن کسی که هنرش دیدن افراد در شب و شناختن آن‌ها در روز بود، تمام شب شاهد شاه یا زندگی بود. هر هنری غیر از این در عالم باعث بدبختی ما می‌شود.

این شخص شاهد می‌تواند نمادی از مولانا یا افراد به حضور رسیده باشد. در این داستان اشاره می‌شود تنها کسی که اجازه داره از زندگی درخواست کند و یا دعا کند، شخص شاهد هست، شخصی مثل مولانا.

عارف شه بود چشمش لاجرم بر گشاد از معرفت، لب با حشم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۶)

در ابتدا خدا را شکر از وجود حضرت مولانا و گنج حضور که اگر چیزی به ما یاد می‌دهند، فقط از روی معرفت و لطفشان است. این‌که حضرت مولانا این اشعار را برای ما به جا گذاشته‌اند، از معرفت ایشان بوده، از معرفت زندگی بوده.

چون لسان و جان او بود آن او آن او با او بود گستاخ‌گو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۷)

در این داستان وقتی که موقع مجازات می‌رسد، تنها کسی اجازه شفاعت داشت که شاهد بود، چون شاهد با شاه یکی شده بود، زبان و جان شاهد از آن شاه شده بود، یعنی گفته شاهد گفته زندگی بود، درخواست شاهد درخواست زندگی شده بود.

امّت خود را بخواهم من از او کو نگرداند ز عارف هیچ رو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۹)

دعا کردن و درخواست داشتن از زندگی فقط به واسطه شاهد صورت می‌گیرد. پس ما هم تا زمانی که عارف و شاهد نشدیم، اجازه نداریم از زندگی درخواست کنیم و یا دعا کنیم، چون هر درخواستی تا قبل از شاهد شدن حتماً با غرض انجام می‌شود و حتماً «از خدا غیر خدا را خواستن» است.

عارف از معروف بس درخواست کرد

کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۷)

ای مُشیر ما تو اندر خیر و شر

از اشارتهات دل‌مان بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۸)

ای یَرانا لا نراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

عارف الآن که با خدا یکی شده و روی خودش را در معروف دیده، می‌تواند از او درخواست کند، چون شاهد شده و خود شاه شده. زندگی می‌گوید ناظر و شاهد من باش تا خودت زندگی خودت را درست کنی، تا خودت از خودت درخواست کنی.

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کُل که هرچه خواهی می‌کن، ولی ز ما مسکُل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

مسکُل: مگسل، جدا نشو

خدا می‌گوید تو شاهد بشو، از جنس من بشو، وصل بشو و زندگی‌ات را درست کن. پس اول باید متصل شد، بعدش هر کاری می‌خواهی بکن، آن وقت دیگر دست‌هایت باز است. حالا از این‌جا به بعد ابیات مناجاتی را برایتان می‌خوانم.

ای یَرانا لا نراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای خدایی که ما را می‌بینی، ولی ما به علت سبب‌سازی‌ها تو را نمی‌بینیم، لطف و رحمت کن به ما تا این چشم ما باز بشود. خدایا ببخشید که ما این دید نظر را رویش گل کشیدیم.



یا رب اَتَمِّ نُورِنَا فِي السَّاهِرَةِ

وَأَنْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

خدایا توی این لحظه که قیامت ما است، توی این لحظه که شب قدر ما است، نورت را و لطفت را بر ما تمام کن و ما را از این همانیدگی‌ها که رسواکنندگان قهار هستند نجات بده. خدایا ما را از این همانیدگی‌ها که بی‌رحمانه ما را به ذهن می‌کشند نجات بده. خدایا ببخشید که ما امتداد تو هستیم، ولی به ذهن کشیده شده‌ایم.

زندگی هر لحظه می‌خواهد نورش را در ما کامل کند، ولی این ما هستیم که نمی‌گذاریم. خدایا ببخشید که ما نمی‌گذاریم تو نورت را در ما کامل کنی. خدایا ببخشید که من فقط حرف می‌زنم ولی توی فعل و عمل ضعیف هستم.

یا رب شب را روز، مهجوری مده

جان قربت دیده را دوری مده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳)

هین مَران از روی خود او را بعید

آنکه او یک بار آن روی تو دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷)

خیلی از ما توی شب فضاگشایی کردیم و زندگی را دیدیم، ولی باز برگشتیم به ذهن. من خودم همیشه می‌ترسم که خدایا نکند من از این گنج حضور جدا بشوم، خدایا من را توی این راه نگه دار.

آنکه دیده‌ستت، مکن نادیده‌اش

آب زن بر سبزه بالیده‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۵)

ما به زندگی به صورت دعایی می‌گوییم خدایا من را نادیده نکن یک جوری که تا حالا اصلاً ندیدمت. خدایا آب بزن به این سبزه حضور ما که دارد رشد می‌کند و تازه جوانه زده. خدایا ما تازه با این آموزش و گنج مولانا آشنا شدیم، تازه شروع کردیم روی خودمان کار کردن، خودت کمک کن تا ما توی این راه بمانیم.

آقای شهبازی من پنج دقیقه‌ام تمام شده دیگر.

آقای شهبازی: عالی. اگر تمام نشده پیغامتان بخوانید، بگذارید تمام بشود. عالی است آقا مصطفی، عالی، عالی، عالی، آفرین!

ببینید معلم اصلی، استاد اصلی که خود زندگی است، خداوند است، دارد از طریق شما پیغام می‌فرستد. این پیغام‌ها مال شما نیست. این طوری که متواضعانه دارید صحبت می‌کنید، من ذهنی این طوری نمی‌تواند صحبت کند. اگر من ذهنی صحبت



نکند، فقط می‌ماند زندگی صحبت می‌کند، ولو این‌که ما حالا ناقص هم صحبت می‌کنیم. ولی شما می‌بینید این صحبت‌ها از منیت شما و از من‌ذهنی شما، این‌که من می‌دانم، من فرعونم نمی‌آید.

شما الآن این صحبت‌ها را با تواضع می‌کنید، با افتادگی می‌کنید، می‌گویید نمی‌دانم، بلد نیستیم، تازه آشنا شدم، خدایا به من کمک کن. خب پس خود زندگی دارد صحبت می‌کند. من‌ذهنی که این‌طوری صحبت نمی‌کند که. ممنونم، عالی است. بفرمایید.

آقای مصطفی: بله.

من نکردم لأبالی در روش تو مکن هم لأبالی در خلیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۶)

حضرت مولانا این‌جا خیلی زیبا به زندگی می‌گوید من لأبالی نکردم در دیدنت، من بی‌توجهی نکردم به فضاگشایی، چشم من نلغزیده، خدایا تو هم در دادنِ درد به من بی‌توجهی نکن، یعنی دردِ هشیارانه بده به من.

در مورد این بیت من به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم بعضی وقت‌ها واقعاً نمی‌دانم چرا دارم درد بی‌فایده و بی‌اثر می‌کشم، من در روش لأبالی می‌کنم. خدایا ببخش که من روش اشتباه را رفتم و چشمم می‌لغزد. ان‌شاءالله که هیچ آدمی درد بی‌اثر و بی‌فایده نکشد از جمله خودم.

زین کشش‌ها ای خدای رازدان تو به جذب لطف خودمان ده امان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

غالبی بر جاذبان، ای مشتری شاید ار درماندگان را واخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

خدایا ما را از کشش باطلان نجات بده. خدایا ما را از کشش‌های ذهن که مدام ما را می‌کشد، با جذب خودت امان بده. خدایا فقط تو هستی که بر این کشش‌ها و جذب‌های بیرونی غالب هستی، پس شایسته است که ما را از جاذبه‌های ذهنی قهار بخری.

وقت آن شد ای شه مکتوم‌سیر کز گرم ریشی بجنبانی به خیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۹)

ای خدایی که پنهان سیر و سفر می‌کنی، ما با هنرهای ذهنی‌مان کلی خرابکاری کردیم. ما فکر می‌کردیم دانشمندی و کسی بهتر از ما بلد نیست. ما فکر می‌کردیم از زندگی زندگی را دزدی می‌کنیم و اتفاقی نمی‌افتد، ولی الآن دست ما بسته شده، گیر افتادیم، دیگر سبب‌سازی کار نمی‌کند. هر کاری می‌کنیم خرابکاری می‌شود. تونل زدیم به خزانه شاه که عشق بدزدیم ولی نشد. توی هر مسیری رفتیم فقط درد بی‌اثر عاید ما شد. خدایا لطفت را به ما تمام کن. الآن وقتش است که ریش را بجنبانی. خدایا دیگر هرچه توی ذهن درد کشیدیم، برایمان کافی است و وقتش شده که دست‌های ما را از این گره‌های همانندگی باز کنی.

در پایان یک آمین می‌گوییم. واقعاً این بیت‌ها خیلی برای من حالت دعاگونه و مناجاتی داشت و خیلی به دلم می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! آفرین! عالی، عالی، عالی! آن بیت را دوباره بخوانید.

من نکردم لأبالی در روش
تو مکن هم لأبالی در خلیش
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۶)

آقای مصطفی:

من نکردم لأبالی در روش
تو مکن هم لأبالی در خلیش
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۶)

آقای شهبازی: آری. چقدر مهم است که ما لأبالی نشویم در روشمان و درد بیخود ایجاد نکنیم. هرکسی که درد بیهوده با مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، با کارآفرینی ایجاد نمی‌کند؛ درد بیهوده. درد بیهوده دردی است که اوقات تلخی آدم راه می‌اندازد، معمولاً توی خانواده اتفاق می‌افتد بین زن و شوهرها، اوقات تلخی و قهر و این‌ها اتفاق می‌افتد بدون این‌که از آن نتیجه گرفته شود. بگویند که چرا من این کار را کردم؟ چرا ما این کار را کردیم؟ همین‌طوری زیر گلیم گذاشته می‌شود و رویش پنهان می‌شود.

باید بگوییم ما نمی‌خواهیم درد بیهوده ایجاد کنیم. اگر درد هم می‌خواهیم ایجاد کنیم، می‌خواهیم از آن چیزی یاد بگیریم که چرا و چگونه ما این اوقات تلخی را به وجود آوردیم. می‌دانید؟ سهم من چقدر بوده؟ من چه اشتباهی کردم که دفعه بعد نکنم؟ این‌ها همه «من نکردم لأبالی در روش» است. یعنی روش من خدایا، درد ایجاد کردن با من ذهنی نبوده. من سعیم را کردم. من سعیم را کرده‌ام فضاگشایی کنم، تسلیم بشوم. من سعیم را کرده‌ام به خودم تلقین کنم که نمی‌دانم. دیگر بیشتر از این از دستم بر نمی‌آمد دیگر، ولی سعیم را کردم. و واقعاً هم سعیمان را بکنیم. بعد می‌بینیم زندگی به ما کمک می‌کند.

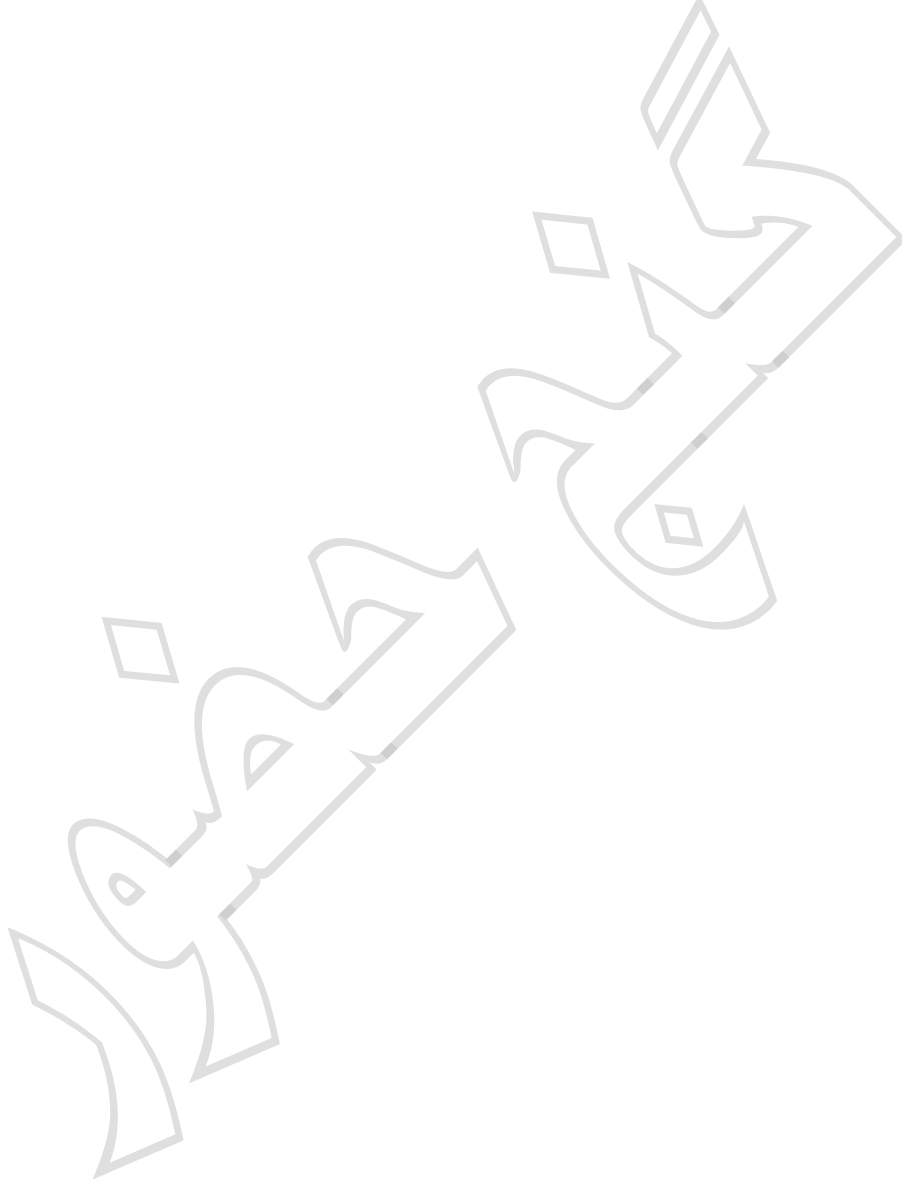


«تو مکن هم لأبالی در خَلِش» یعنی آن معنی‌اش این است که اگر ما سعیمان را بکنیم، زندگی درست می‌کند کارمان را. ولی اشکال ما این است که همه همتان را، کوششمان را، جدیتان را توی این راه نمی‌گذاریم.

ممنونم، عالی. خب چیز دیگری می‌خواستید بگویید؟

آقای مصطفی: ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]





۲۱- آقای نصراله و خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نصراله]

آقای نصراله: یک پیغامی دارم اگر اجازه بفرمایید بخوانم، به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای نصراله: شما در طول اجرای ۱۰۰۵ برنامه که بنده از حدود ۵۹۰ به بعد را دیده‌ام و شنیده‌ام و قانون جبران مادی را رعایت کرده‌ام و تأثیرات شگفت‌انگیزی در زندگی‌ام گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصراله: و شاید در برنامه‌ای نبوده که شما تأکید می‌فرمایید که هر کس باید روی خودش کار کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصراله: و نورافکن را روی خودش قرار بدهد. و عمل کردن به این فرمایش جنابعالی با ذهن نمی‌شود، چون ذهن هر لحظه از فکری به فکر دیگر می‌پرد. و ما باید لحظه‌به‌لحظه مراقب افکارمان باشیم که اعمالمان نشأت‌گرفته از افکارمان است.

لذا ناظر ذهن بودن در هر لحظه کار بسیار بسیار مشکلی است، به خصوص برای افراد مسن که سن آن‌ها از پنجاه شصت سال گذشته، که با خیلی از باورهای اجتماعی و مذهبی و سیاسی همانیده شده‌ایم و عمری است به آن‌ها عمل کرده‌ایم.

ولی مولانای جان با ابیات بسیار زیبا و مشکل‌گشا که توسط شما رمزگشایی شده‌است، به ما یاد داده که هیچ وقت و در هیچ سنی دیر نیست و به قول معروف ماهی را هر وقت از آب بگیریم تازه است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصراله: لذا ناامید نباید باشیم، که ناامیدی خودش گناه بزرگی است. و همان‌گونه که از پیغام‌های بینندگان و شنوندگان هم می‌شنویم، بسیاری از زندگی‌ها در اثر توجه به این برنامه نجات پیدا کرده‌است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصراله: در این خصوص چند بیت تأثیرگذار اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای نصراله:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مُرده: خاموش
کوز: گوز، خمیده

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا
سنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

چون مراقب باشی و گیری رسن
حاجت ناید قیامت آمدن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱)

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

و در ادامه، آقای شهبازی عزیز، من امیدوارم با تمرکز روی خودم و کنترل افکارم بتوانم مرکز را به عدم نزدیک کنم. تنها با فضاگشایی در برابر اتفاقات لحظه و پذیرش آن اتفاق بدون قید و شرط و هرگونه پیش‌قضاوتی می‌توانیم روی خودمان کار کنیم.

آقای شهبازی عزیز، والله من به‌عنوان یک عضو کوچک برنامه گنج حضور، در محضر خداوند شهادت می‌دهم که مولانا با زحمات شما حجت را در این مقطع از تاریخ بر ما انسان‌ها تمام کرده‌است.

این دانش که حدود هفتصد هشتصد سال بر ما انسان‌ها پوشیده شده بود، خیلی راحت و به شکل‌های مختلف و در کانال‌های مختلف و متعدد به‌صورت مجانی پخش می‌شود. و قانون جبران معنوی حکم می‌کند که ما تسلیم باشیم و با تکرار ابیات به حضور نزدیک و نزدیک‌تر شویم. به امید آن روزی که کوه همانیدگی‌ها در وجود ما انسان‌ها فروریزد.

و در ادامه، مشکل‌تر از پندار کمال در ما انسان‌ها وجود ندارد، که بسیاری از مشکلات روی این کره خاکی از این پندار کمال است، که باعث خیلی از جنگ‌ها و درگیری‌ها و کشتارها در طول تاریخ از این پندار کمال می‌باشد.

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

علت ابلیس اناخیری بدهست وین مرض در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

و در پایان از کلیه عزیزان عشقی که بدون هیچ چشم‌داشتی در توسعه و اشاعه برنامه گنج حضور شما را یاری می‌فرمایند، صمیمانه از عمق وجودم تشکر و قدردانی می‌کنم.

تمام شد پیغامم. فقط یک مطلبی را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم جناب آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای نصراله: من خودم به نوبه خودم در این سنی که هستم، آقای شهبازی تأثیراتی زیادی توی زندگی‌ام داشته این برنامه و گذاشته. ولی واقعاً این کوه همانیدگی‌ها خیلی خیلی مشکل است، باید خیلی به‌قول معروف روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصراله: می‌آید سراغم، ولی افکارم را می‌بینم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای نصراله: می‌بینم و سعی می‌کنم ابیات را، ابیاتی که توی آن مقطع، توی آن همانیدگی‌ها به کمک می‌آید، آن‌ها را تکرار کنم و هی در وجود خودم این‌ها را هضم کنم و می‌بینم این‌جا نجاتم می‌دهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای نصراله: خیلی موقع‌ها [صدا مبهم است] جانم به قول معروف می‌رسد این ابیات. بیخود نیست شما هر بار در هر برنامه‌ای فرمودید تکرار، تکرار، تکرار راه‌گشا است، و نمی‌توانم و نمی‌دانم و این‌ها نیست.

حالا انسان‌ها توانایی متفاوتی دارند، حافظه متفاوتی دارند، ولی نشد ندارد، همه می‌توانند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای نصراله: شما این را یاد دادید به ما. شما به ضرس قاطع فرمودید انسان‌ها می‌توانند خودشان را، همه می‌توانند خودشان را بیان کنند، و با حفظ این ابیات و با تکرار این ابیات باعث نجات خودشان بشوند از این زندگی همانیده‌ای که در آن قرار گرفته‌اند.

من زیاد صحبت نمی‌کنم، پنج دقیقه‌ام تمام شد جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی! آفرین! آفرین! عالی آقا نصراله، عالی، عالی! ممنوم.

آقای نصراله: خواهش می‌کنم. اگر اجازه بفرمایید خانم هم یک پیغامی داشتند خدمتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم. ممنوم از شما. عالی بود، عالی! پیغام شما عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نصراله]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

آقای شهبازی: پیغام آقا نصراله چقدر عالی بود خانم. ماشاءالله، ماشاءالله واقعاً. خیلی پیشرفت کرده‌اند!

خانم اکرم: ماشاءالله به شما آقای شهبازی عزیز. هرچه هست و هرچه داریم از زحمات بی‌دریغ شما داریم، که واقعاً این

ابیات مولانا را برای ما باز می‌کنید، رمزگشایی می‌کنید. حالا من وقت برنامه را نمی‌خواهم بگیرم، چون همسر صحبت

کردند. اگر من حدود چهار الی پنج دقیقه طول می‌کشد متنی که نوشتم. بخوانم یا؟

آقای شهبازی: بله بله بخوانید دیگر، شروع شد. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: خیلی ممنون. آقای شهبازی از این‌که شما می‌فرمایید که ابیات را تکرار کنیم و برنامه را متعهدانه ببینیم، واقعاً

اثرگذار است و از یک جایی به بعد شعرها را ما تکرار نمی‌کنیم، درواقع شعرها را می‌چشیم، با عمق جانمان می‌چشیم و

لذت و شادی و آرامش هم در وجود خودمان و هم در زندگی اطرافیانمان واقعاً جاری می‌شود، سرازیر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: حالا اگر اجازه می‌فرمایید متنم را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

خانم اکرم: «دنیا پلی است محل گذر».

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

دنیا پلی است که ما با نقش‌هایی مانند پدر، مادر، همسر، فرزند، دکتر، مهندس، معلم، استاد، کارگر و هزاران نقش دیگر در این مسیر پخته می‌شویم و به اصل خداییمان تبدیل می‌شویم.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت
اندر امن سَرمدی قصری بساخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱)

خُنک: خوشا
سَرمدی: ابدی، جاودانه

ما در این دنیا همه بازیگر هستیم به کارگردانی خدا و خدا هر لحظه با اتفاقاتی فراخور حالمان روی ما کار می‌کند.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

حق انتخاب با ماست که چه نقشی را انتخاب کرده و چگونه آن را ایفا کنیم. آیا با نقش یکی شویم و آن را جدی بگیریم و با من‌ذهنی پندار کمال فکر و عمل کنیم؟ یا این‌که نقش را جدی نگرفته و با آن یکی نشده و با فضاگشایی خردمندانه آن نقش را ایفا کنیم و بگذریم؟

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مراقبه، حزم و پرهیز در انتخاب نقش و نحوه ایفای آن بسیار به ما کمک می‌کند. در این مسیر، اتفاقات لحظه بنا به فراخور حال هر کسی، از روی علم و عدالت خداست و این به میزان و نوع همانیدگی‌های مرکز ما بستگی دارد.

اتفاقات لحظه برای بدبخت کردن و یا خوشبخت کردن ما نمی‌افتد، بلکه برای بیداری ما از خواب ذهن و پاک شدن مرکز ما از همانیدگی‌هاست. پس من نمی‌دانم و مقایسه و گله و شکایت و ملامت نمی‌کنم.

چون ملایک، گوی: لا علمَ لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)



«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»
کاملاً مراقب هستیم که نورافکن را روی خودم متعهدانه نگه دارم و اتفاقات را با رضایت کامل بپذیرم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

وقتی با تسلیم و رضایت کامل اتفاقات لحظه را پذیرفته و مقاومت و قضاوت‌م صفر باشد، غرق در رحمت و برکات خدا می‌شوم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

به هیچ‌کس و هیچ‌چیز غیر از خدا نیاز ندارم.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

توکل و یقین کامل به خدا دارم.

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

پس استكمال تعظیم را به‌جا آورده و به دنبال سبب و اسباب نرفته، نورخصال و شاهد می‌شوم، دیده بی‌غرض پیدا کرده و زبان و چشمم تیز می‌شود، چشم حقیقت‌بین من باز و بینا شده و مازاغ می‌شود، دیگر در اتفاقات لحظه و اشخاص، خدا را می‌بیند.

آنکه بیند او مسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

تمام شد استاد عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۲۲- خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان مطلبی آماده کردم با موضوع «تسلیم تمام». به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید.

خانم فرزانه:

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
بَرهَم زَنیم کار تو را همچو کار خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

این بیت هم همان:

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

و همان:

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

کاری که براساس سبب‌سازی برای خودمان چیده‌ایم و نمی‌شود، کار دشمنی خدا و یا دیگران برای ما نیست، دشمنی دوست و خانواده و اطرافیان نیست، بی‌مرادی و یا دیدن بی‌مرادی‌ها برای ما از ندیدن آفتاب زندگی در خودمان می‌آید. در واقع در این بی‌مرادی‌ها خود را بدون پشتوانه و ضعیف می‌دانیم.

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

هرکه پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

فتح: گشایش و پیروزی
ظَفَر: پیروزی، کامروایی
پایندان: ضامن، کفیل

هیچ مراد و بی‌مرادی وجود ندارد، مگر این‌که در پی افزایش همانیدگی‌ها باشیم. هیچ شکستی و ترسی برای از دست دادن وجود ندارد، مگر این‌که جسمی مرکزمان باشد و ترس خالی شدن جای آن را داشته باشیم، که در این صورت زندگی در شب ذهن کار ما را برهم می‌زند.

این برهم خوردن از غیرت زندگی برای کشیدن ما به سمت خود است، و آیا ما متوجه می‌شویم که او کار ما را برهم می‌زند که ما تسلیم عقل زندگی شویم و یا خیر؟ اگر خیر، تسلیم نباشیم در بی‌مرادی‌ها به این در و آن در بزنیم، خشمگین شویم، کینه بورزیم و دشمنی کنیم، با قضا دست به ستیزه زده‌ایم و از راهی دیگر سبب‌سازی را ادامه خواهیم داد.

می‌گوییم از راهی دیگر می‌شود که به مراد دل برسیم، که به خرسندی ذهنی برسیم، که به آرامش برسیم و در واقع این می‌شود امتحان کردن زندگی.

ما با آوردن جسمی دیگر به مرکزمان زندگی را امتحان می‌کنیم، شاید با این همانیدگی دیگر زندگی کاری با من نداشته باشد و می‌گوییم راه قبل اشتباه بوده‌است.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنی کار تو را همچو کار خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

اما آن‌چه که براساس صبر در این لحظه نباشد از صنع زندگی نمی‌آید، یعنی این وضعیت از چیزی که براساس تسلیم باید باشد، نمی‌آید و براساس خرابکاری من‌ذهنی ایجاد می‌شود و زندگی آن را برهم می‌زند و در واقع برای دید ناظر [صدا قطع شد]. خرابکاری من‌ذهنی ایجاد می‌شود و زندگی آن را برهم می‌زند.

به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان

که شاه مثل ندارد به راست‌میعادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

راست‌میعادی: صدق قول، راست‌وعده بودن

به وضعیت ایجادشده این لحظه باید اعتماد داشته باشیم و این اعتماد از اصلاح دید ما براساس دید زندگی و فضای گشوده‌شده می‌آید که در تسلیم تمام بمانیم.

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۳- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کرده بودم در مورد داستان سلطان محمود.

آقای شهبازی: به به، بفرمایید.

خانم پریسا: با اجازه‌تان می‌خوانم، ممنونم.

«تبدیل شدن حواس ما در پروسه تبدیل»

در داستان سلطان محمود از دفتر ششم مثنوی که از بیت ۲۸۱۶ شروع می‌شود، مولانا می‌فرماید شاه محمود که نماد خدا است در شب با جمعی از دزدان برخورد کرد. دزدان در این‌جا هر کدام از ما انسان‌ها هستیم که زندگی درون خود و هشیاری خود را دزدیده‌ایم و در جهت و سوهای اشتباه به‌کار می‌بریم و با نقش‌هایمان هم‌هویت می‌شویم.

درست قبل از شروع این داستان مولانا چند بیت می‌آورد که در آن بیان می‌کند پس از تبدیل چه اتفاقی می‌افتد. تبدیل پروسه‌ای شگفت‌انگیز است که در آن هر حس ما کاربرد جدیدی پیدا می‌کند که ما در ذهن از آن آگاه نبودیم.

در پروسه تبدیل، دل چشم زندگی را پیدا می‌کند، گوش پیغام زندگی را می‌شنود و بینی هم بوی زندگی را درک می‌کند.

باز دل را که پی تو می‌پرید

از عطای بی‌حدت چشمی رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۲)

یافت بینی بوی و، گوش از تو سماع

هر حسی را قسمتی آمد مُشاع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۳)

هر حسی را چون دهی ره سوی غیب

نبود آن حس را فتور مرگ و شیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۴)

مالک‌الملکی به حس چیزی دهی

تا که بر حس‌ها کند آن حس شهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۵)

و اما داستان سلطان محمود و دزدان و تشابه آن با داستان زندگی من در قبل و بعد از آشنایی با گنج حضور. سلطان

محمود وقتی هجده سال پیش در شب جسم من به من سر زد با گروهی از قوم دزدان در من برخورد کرد.



شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد

با گروهی قوم دزدان باز خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶)

هر کدام از این دزدان درون من خاصیت خودش را گفت. یکی از این دزدان درونم گفت، من پنجه قوی‌ای دارم که با آن کمند بالایی به بالای کوه می‌اندازم.

گفت یک: نک خاصیت در پنجه‌ام

که کمندی افکنم طول علم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۳)

دزد هشیاری‌ام گفت، من همت بالایی دارم که با آن می‌توانم به خیلی چیزها در این دنیا دست پیدا کنم. این شد که کمندی انداختم و با همت و تلاش‌هایم درسم و کارم را جلو بردم و موفقیت بیرونی هم به‌دست آوردم. اما از زندگی دزدیدم، چون با این نقش‌ها و موفقیت‌هایم هم‌هویت شدم. یک دزد دیگری درون من گفت، من بازوان قوی‌ای دارم، می‌توانم نقب و تونل بزنم و از فضای معنا علم و دانش را بردارم و به این جهان بیاورم.

گفت یک: خاصیتم در بازو است

که زخم من نقب‌ها با زور دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۴)

در سن پانزده شانزده‌سالگی که در تیم المپیاد ریاضی کشوری مدال آورده بودم، در آن موقع فرمول‌های ریاضی در ذهنم نقش می‌بستند. نقب و تونل می‌زدم و از یک فضای نامتناهی فرمول ریاضی می‌آوردم، اما دوباره از زندگی دزدیدم، چون از این هم منیتهی ساختم و فکر کردم این من هستم که دارم این کارها را می‌کنم.

چشم من در هر دو مورد و خیلی جاهای دیگر لغزید. وقتی کمند بلندی به بالای کوه انداختم توجه نکردم که این من نیستم که کمند می‌اندازم، خدا است که تیر می‌اندازد. حضرت رسول که چشمش نمی‌لغزید، وقتی که تیر می‌انداخت می‌دانست که خدا می‌اندازد نه او. این بود که این کمند او را به‌سوی آسمان و فضای گشوده‌شده برد.

همچو احمد که کمند انداخت جانش

تا کمندش بُرد سوی آسمانش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۴)

گفت حقش: ای کمندانداز بیت

آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵)



وقتی نقب می‌زدم و دانش و فرمول ریاضی می‌آوردم این زر و زربفت‌ها را می‌بردم و پنهان می‌کردم، می‌گفتم من دارم این کارها را می‌کنم، با آن منیت می‌ساختم.

نقب‌زن زد نقب، در مخزن رسید

هر یکی از مخزن اسبابی کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۶)

بس زر و زربفت و گوهرهای زفت

قوم بُردند و نهان کردند تفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۷)

این فرق می‌کند با کاری که مولانا کرد. مولانا نقب زد، دانش و عشق و خرد را از آن طرف آورد، ولی از آن‌ها برای خود منیتی نساخت. این دانش را پنهان نکرد، بلکه پخش کرد. هم خودش زنده شد و هم کمک کرد که انسان‌های زیادی زنده بشوند.

بله، این داستان زندگی من بود در دوران جاهلیت.

شاه محمود همه این دزدی‌های من را دید. دید کجاها گوهرهایی که از زندگی دزدیده‌ام را می‌برم پنهان می‌کنم. شاه خودش را از من دزدید، برگشت به دیوان و قصر خودش و صبح در دیوان عدالت خود همه را بازگو کرد.

شه معین دید منزلگاهشان

حلیه و نام و پناه و راهشان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۸)

خویش را دزدید از ایشان، بازگشت

روز در دیوان بگفت آن سرگذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۹)

این شد که سرهنگان قضا آمدند و من را که از زندگی دزدی کرده بودم دست‌بسته به پیش و محضر زندگی آوردند.

پس روان گشتند سرهنگان مست

تا که دزدان را گرفتند و ببست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۰)

دست بسته سوی دیوان آمدند

وز نهیب جان خود لرزان شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۱)

این دست‌بسته بودن خودم در سن سی و سه‌سالگی را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. جایی که هیچ راه روشنی را جلوی خودم نمی‌دیدم. یادم نمی‌رود که از فرط درد بی‌مرادی یک شب تا صبح کابوس دیدم و تنها فردای آن روز بود که به خودم گفتم: «این که نشد زندگی. من چطور می‌توانم شاد باشم؟»

و این بود نقطه عطفی در زندگی من که شاه محمود ریش خودش را به رحمت جنابید، من را از تقم و غم رهانید و بعد از آن همه‌چیز در زندگی من عوض شد.

**گفت: در ریشم، بُود خاصیتم
که رهانم مجرمان را از تقم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۷)

**مجرمان را چون به جلادان دهند
چون بجنبند ریش من، ایشان رهند**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۸)

در تلاش برای رسیدن به شادی به آموزش‌های معنوی رو آوردم. در ابتدا درد و کینه و رنجش زیادی داشتم که باعث می‌شد گوشم خوب نشنود. اما کم‌کم که سطح هشیارام بالا آمد، یک بار بالاخره گوشم این جمله را شنید که تن خود، ذهن و فرم و کلاً هر چیزی که با حواس خود می‌توانیم درک کنیم برای این است که بدانیم این‌ها حقیقت نیستند، و آن‌ها را کنار بزنیم و به حقیقت برسیم.

بالاخره گوشم پیغام زندگی را که از طریق ذهنم اما از جانب راست و درستی به من رسید را شنید و فهمیدم که باید از سگ من ذهنی به شیر زندگی برسم.

**چون سگی بانگی بزد از سوی راست
گفت: می‌گوید که سلطان با شماست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۲)

**خاصیت در گوش هم نیکو بُود
کو به بانگ سگ ز شیر آگه شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۷)

**سگ چو بیدارست شب، چون پاسبان
بی‌خبر نبُود ز شبخیز شهان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۸)

یک سالی از آن جریان گذشت تا به طرز معجزه‌آمیزی با گنج حضور آشنا شدم و مدتی متعهدانه روی خودم کار کردم تا بالاخره زمانی رسید که بوی بهشت را شنیدم. یک بار دیدم دیگر فقط بوی بد من ذهنی نیست که به مشام می‌رسد، بلکه بوی بهشت و گلستان را هم حس می‌کنم.

دیگر موقعی که بوی بد من ذهنی را می‌شنیدم، می‌توانستم آن را از بوی بهشت فضای یکتایی تشخیص بدهم. قبلاً در من ذهنی قدرت تشخیص این دو بو را از هم نداشتم.

همچو مجنون بو گنم من خاک را

خاک لیلی را بیابم بی‌خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۹)

بو گنم، دانم ز هر پیراهنی

گر بود یوسف؟ و گر آهرمنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۰)

و اما خاصیت شاهد و چشم ناظر که در این داستان سلطان محمود و دزدان تأکید اصلی بر روی آن است. با خواندن این داستان من عاشق شاهی شدم که در شب شاه را شناخت و تا صبح با روی ماه شاه عشق‌بازی کرد.

آنکه چشمش شب به هر که انداختی

روز دیدی، بی‌شکش بشناختی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۳)

شاه را بر تخت دید و گفت: این

بود با ما دوش شبگرد و قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۴)

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست

این گرفت ما هم از تفتیش اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۵)

چشم من ره برد شب شه را شناخت

جمله شب با روی ماهش عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸)

بله، من عاشق این عارف و شاهد شدم. این‌که چشمش نلغزید و تمام شب بر روی ماه شاه نگاه کرد. باقی دزدان دنبال این بودند که از خزینة شاه چیزی بدزدند، اما او همه را رها کرد و فقط با روی ماه شاه عشق‌بازی کرد. چشم او مازاغ شد، دیگر نلغزید.

از خودم می‌پرسم آیا چشم من هم مازاغ شده‌است؟ به خودم که نگاه می‌کنم می‌بینم که نسبت به قبل کمتر چشمم به چیزهای بیرونی می‌لغزد و خیلی بیشتر از دوران جاهلیتم به روی شاه نگاه می‌کنم، اما لغزش هم پیش می‌آید. گاهی اوقات هشیاری من دزدیده می‌شود که در آن مواقع من زندگی را از شاه می‌دزدم، ولی تا متوجه می‌شوم، سعی می‌کنم سریع عذرخواهی کنم، فضا را باز کنم، مرکز را عدم کنم تا چشمم زندگی را ببیند.

با تکرار داستان سلطان محمود و دزدان یک شور و شوق و ذوق زیادی در من برخاسته و طلب و آرزویی در من است که از زندگی خواسته‌ام من را شاهد خودش کند و دیگر چشمم نلغزد. از او خواسته‌ام که در شب دنیا که خورشید پنهان شده‌است من را ناظر خودش کند و امیدم فقط به او باشد. این‌که زندگی با لطفش کمک کند فضاگشایی مکرر کنم تا با زیاد شدن انباشتگی حضور چشمم ناظرم بشود.

زآن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار
شید: خورشید

هر خاصیتی که من تا حالا در من‌ذهنی داشتم همه غول راه بود. هیچ‌کدام من را به سرانجامی نرساند، مگر وقتی که با آموزش‌های گنج حضور شروع کردم به پاک کردن درون خودم از آلودگی هم‌هویت‌شدگی‌ها و عدم کردن درون خودم و مقداری چشم ناظر شد.

هر یکی خاصیت خود را نمود آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست زآن مناصب سرنگونساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)



آن هنر فی جیدنا حبلٌ مسد
روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس
که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

و اما این داستان سلطان محمود و دزدان من را عاشق‌تر کرد بر آن خورشیدی کرد که در درونم دارد بالا می‌آید و خودش را مستقر می‌کند، و وقتی نورش را در دلم می‌نشاند بی‌ارزشی تمام اخترهای بیرونی برایم واضح و آشکار می‌شود.

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: پریرسا خانم عالی، عالی! آفرین! ممنونم، خیلی زحمت کشیده بودید، خیلی هم زحمت می‌کشید. عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریرسا]

۲۴- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم و شب‌خوش. ساعت دیگر دیروقت است به وقت ایران، بسیار پیام‌های زیبایی را شنیدم، پیام پریسای نازنین، آقای مصطفی، همه البته ولی خب این تأثیراتش یک وقت‌هایی یک جورهای دیگر است.

دست‌بوس همه عزیزان، زحماتی که می‌کشند برای کار کردن بر روی خود که به نوعی کار کردن در روح جمعی بشری است. ما همه تن‌واحدیم و هر تلاشی که می‌کنیم علی‌رغم این‌که شخصی است اما شخصی هم نیست. به واقع تمام تلاش‌های ما در راه شناخت این است که از این شخص موهومی ما خودمان را تا زمانی که در این بدن هستیم بتوانیم شناسایی کنیم، ادراک بکنیم، آن وجود نقد خودمان را، می‌فرماید که

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشق حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

این باطل که درواقع وهم و خیالات و کلمات و اعداد و قوانین این جهان و سازوکار معاش و این‌ها هست درجا باطل است، به‌واسطه این‌که تداوم ندارد و این شادباش می‌گوید بر انسانی که بر آگاهی‌ای که علی‌رغم این‌که می‌داند باطل است، اما با آن اتصال بی‌تکیف و بی‌قیاس خودش را به حقیقت این لحظه با هر ترفندی و با هر قلقی و با هر کلیدی که این زیر بغل عشق است این دسته‌کلید، خودش را متصل بکند.

اجازه بدهید من ابیات طولانی است، الآن هم دیروقت است برای عزیزان، اگر صلاح می‌دانید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریبا: من اطاعت امر کردم فقط زنگ زدم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. بله، زحمت کشیدید.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. فرمودید ارزیابی حقارت‌آمیزی از خودمان باید داشته باشیم در برنامه، این خیلی برای من جالب بود. دورش هم، دور این یادداشت، این جمله شما من خط کشیدم که چرا ما خودمان را حقیر می‌دانیم؟ شاید تصاویری که پر از تقدس از خدا، از زندگی، از خیلی بزرگان که خلافتش هم برای ما می‌آید، یعنی که اگر ما یکی را خیلی بزرگ بدانیم قطعاً باید یک نفر دیگر را با چندین نفر دیگر و گروهی دیگر را کوچک بدانیم. این نسبت‌ها را ما یک مقداری در ذهن، ما را دچار عدم توازن می‌کند و این عدم توازن نمی‌گذارد ما جلو برویم. یعنی وقتی که شما مرتباً می‌فرمایید که ما امتداد خدا هستیم، ما از جنس خداوندیم، اصلاً اگر نسبت بین ما و مقام خداوند و مقام زنده یعنی زندگی، وجود نباشد،

ما چطور می‌توانیم که مخلوق او باشیم؟ بله، این دست‌مایه‌ای شد برای [صدا ناواضح] مهم در واقع زندگی که خلق هست، من شروع این ابیات را با آن شروع بکنم، با این خاصیت، تلنگری بود برای خودم، هیجان و شور بسیار زیادی در من ایجاد کرد وقتی که می‌نوشتم و امیدوارم که در دوستان و شمای نازنین هم بتوانم این را منتقل بکنم. اگر اجازه بفرمایید. آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. سر تا پا گوشیم.

خانم فریبا: نام شعر هست: «خلق کن».

خویش را تعلیم کن عشق و نظر کآن بود چون نقش فی جرم الحجر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۴)

خلق کن خلق کریم مصطفیٰ خلق کن از ترش رویی مَرَحبا

(فریبا خادمی)

خلق کن خاموشی و فعل سکون خلق کن رفتن ز وادی جنون

(فریبا خادمی)

خلق کن خوی شریف خلق کن لیک خلقت باید از آن امر کن

(فریبا خادمی)

امر کن یعنی تو باش آن چیز را نی به گفتن، نی به استیز و مریٰ

(فریبا خادمی)

پس قیامت شو، قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

چون سکون خواهی، ببايد ساکنی چون که دل خواهی، ببايد باطنی

(فریبا خادمی)



خلق کن آرامش و آمن و بساط
خلق کن حکم شریف انبساط
(فربیا خادمی)

خلق کن تا کمترین بنده شوی
خلق کن بلکه خداونده شوی
(فربیا خادمی)

خلق کن نه بیشی و، نی کاستی
خلق کن معراج راه راستی
(فربیا خادمی)

خلق کن گوشی که جان تازه کنی
از خرابه این جهان سازه کنی
(فربیا خادمی)

خلق کن یک روزنی تا آن وطن
خلق کن معنای آن حُبُّ الْوَطَنِ
(فربیا خادمی)

خلق کن راهی به سوی نیستی
خلق کن حرکت، نه این که بیستی
(فربیا خادمی)

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

خلق کن حرکت، ولی از راه جان
اتصال بی تکلیف، بی زبان
(فربیا خادمی)

خلق کن خاموشی و حرکت در آن
سرعت و حالی که ناید در بیان
(فربیا خادمی)



نیک بنگر، ما نشسته می‌رویم

می‌نبینی قاصد جای نویم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۷۷)

بادُ تَند است و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

عشقُ روح است و اَلست و آن قلم

این چراغِ اَبتر است همچون بَلَم

(فریبا خادمی)

این بَلَم را تو بران تا شاهراه

پس رها کن این بَلَم، ای شاهراه

(فریبا خادمی)

خلق کن از مرگ حتمی، آن اَبَد

خلق کن از این گدایی، آن صَمَد

(فریبا خادمی)

خلق کن آهستگی از سرعتت

خلق کن تسلیم را از قدرتت

(فریبا خادمی)

خلق کن انسان! خلیفه‌زاده‌ای

لیک نه ز غفلت، تو آدم‌زاده‌ای

(فریبا خادمی)

خوش نگر بابایمان آدم چه کرد

توبه کرد از دانش و درد و نَبرد

(فریبا خادمی)

خلق کن بی‌دانشی، حکمت بچَر

تا شود فَر به دل با کَر و فَر

(مصراع اول: فریبا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸)



چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

حق بُودِ حِکْمَت، بُودِ قُرْآنِ قَلَم
گوش باش و گوش کن، بی بیش و کم
(فریبا خادمی)

آن ندایی کاصلِ هر بانگ و نواست
خود ندا آن است و این باقی صداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۷)

تُرک و کرد و پارسی‌گو و عرب
فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۸)

جان شو و از راه جان، جان را شناس
نه از مسیر حرف و اِضمار و لباس
(مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)
(مصراع دوم: فریبا خادمی)

حرف‌ها از عالمِ اَبْتَر بُود
حق سپید است، او کجا اَحْمَر بُود؟
(فریبا خادمی)

حق شفیع است و محمد خاتَمش
و آن رفیقان، پیروانِ هم‌دَمش
(فریبا خادمی)

شَفَعِ چسبیدن بُود، بی آلتی
خُلُقِ آگاهانه و، بی عادتی
(فریبا خادمی)

کُن بگفته، این تَنّت پیدا شده
هم از آن دَم، دان که ناپیدا شده
(فریبا خادمی)



هرچه شکل و نقش بینی و صدا

عاقبت فانی شود اندر ندا

(فریبا خادمی)

کُنْ بگوید باش و رو، هین باش و رو

کی کند مسکن، عظیم تیزرو؟

(فریبا خادمی)

خلق کن خلقی که نه مسکن گزید

خلق کن بودن، بگو: هل من مزید؟

(فریبا خادمی)

آفرین بر عشق کل اوستاد

صد هزاران ذره را داد اتحاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷)

عشق شمس است و خدای شمس، حق

حق بگفته این فضا، رَبُّ الْفَلَقِ

(فریبا خادمی)

شمس وحدت باشد و حق صاحب است

هم به جزو، هم به کل او فائق است

(فریبا خادمی)

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

چون محمد پاک شد زین نار و دود

هر کجا رو کرد، وَجْهَ اللَّهِ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۷)

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان

در میانشان برزخ لایبغیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷)



خلق کن یک روزنی در خانهات
تا بشوید غصه از غم‌خانهات
(فربیا خادمی)

خانهٔ پردود دارد پُرفنی
مر ورا بگشا ز اصفا روزنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۵)

هر دل ار سامع بُدی وحیِ نِهان
حرف و صوتی کی بُدی اندر جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۹)

خود چه جای ترک و تاجیک است و زنگ؟
فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۹)

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدّی کرد، در جدّی رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷)

اُسْتَنْ حَنَّانَه از هَجْرِ رَسول
ناله می‌زد همچو اربابِ عقول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۳)

گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟
گفت جانم از فراق گشت خون
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۴)

گفت پیغمبر بشارت‌ها ورا
این چنین گفت آن ستونِ مصطفیٰ
(فربیا خادمی)



گفت: آن خواهیم که دایم شد بقاش
بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۸)

از حضورِ مصطفیٰ چوبی بزاد
از وجودِ خویش در آن خوش‌نهاد
(فریبا خادمی)

خوش پَرید او از جمادی تا به جان
خلق کن پَری، چو او در این زمان
(فریبا خادمی)

آمدی بعد از سفرهای دراز
آمدی تا بازگردی با نماز
(فریبا خادمی)

راه‌های آمدن را یاد هست؟
که تو را آورد؟ قانون آست
(فریبا خادمی)

جان تو را آورده اینجا از عیان
تا بدین گهواره، نامش این جهان
(فریبا خادمی)

می‌رود گهواره چپ، گاهی به راست
تا بخوابی در حضورِ صدق و راست
(فریبا خادمی)

تا که هُش گردی، جدا گردی ز طین
همچو معراج بشر از آن جنین
(فریبا خادمی)

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه
گفت: الْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّهِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷)



شیر جو از راه گوش و هی بنوش
آدمی فربه شود از راه گوش
(مصراع اول: فریبا خادمی)

(مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱)

در تو هست اخلاق آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

جمله پیشینیان در آبگیر
منفذی داری به بحر، ای آبگیر
(مصراع اول: فریبا خادمی)

(مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

او تو است، اما نه این تو، آن تو است
که در آخر، واقف بیرون شو است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴)

توی تو در دیگری آمد دَفين
من غلام مرد خودبینی چنین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶)

خلق کن گهواره، بینی جسم را
تا گشی بیرون ز خود بی‌جسم را
(فریبا خادمی)

خوی با او کن که خو را آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

خلق کن خویی که باشد خوی او
خو بماند، تن رود چون آب جو
(فریبا خادمی)

خلق کن یک مسجدی از جان خویش
همچو حیدر بهر مُلک دین و کیش
(فریبا خادمی)



هر منی را خلق کردی تاکنون
یک به یک آیند از تو در برون
(فریبا خادمی)

نی به صورت، بل به آواز بلند
که هلاکت آمد از جنس کمند
(فریبا خادمی)

تو بگو حاضر، اگر مردی بیا
حیدرم من، رفت بانگت ای کیا
(فریبا خادمی)

خلق کن خلقی که کل است و بر است
خلق کن هوشی که هر دم ناظر است
(فریبا خادمی)

خلق کن این لحظه را از این زمان
خلق کن از بطن باطن، آن عیان
(فریبا خادمی)

شاد باطل که گریزد او ز خویش
تا برآرد حق پاکی، او ز خویش
(فریبا خادمی)

خلق کن خلقی که نوشد نورها
خلق کن خلقی که نوشد مصطفی
(فریبا خادمی)

نور او بر درها غالب شود
آن چنان مطلوب را طالب شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵)

رَبِّ سَلِّمْ گویدش آن نورکار
از پُف و دم‌های دزدان دور دار
(مصراع اول: فریبا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸



ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

ذکر یا بیت است، بیتی از حضور

یا خود ربّ است، ای اهل نُشور

(فریبا خادمی)

این شنیدی، مو به مویت گوش باد

آب حیوان است، خوردی، نوش باد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۵)

آب حیوان خوان، مخوان این را سُخن

روح نو بین در تن حرف کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۹۶)

آن سخن کز رؤیت آید، رؤیت است

نیست فرقی، بین که گندم برکت است

(فریبا خادمی)

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها

هر سه جان گردند اندر انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت‌انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

والسّلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا فریبا خانم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.



آقای شهبازی: چه جوری گفتید این شعر را خانم؟ چه جوری ساختید این را؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: آقا اگر باورتان بشود چندتایش را رد زدم!

آقای شهبازی: واقعاً که آفرین، عالی، عالی، آفرین! ماشاءالله.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، آفرین بر شما.

آقای شهبازی: آفرین، ماشاءالله.

خانم فریبا: ارادتمندم، خواهش می‌کنم. ببخشید من زیاد هم حرف زدم، زیاد وقت دوستان را نمی‌گیرم. خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۲۵- خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه‌تان می‌خواستم هم سلام عرض کنم خدمت یاران و یک پیامی بود که مربوط به درس ۱۰۰۴ است، اما من هفته پیش تا رسیدم تمام شده بود دیگر کلاس. برای همین من امروز این هفته این نکات را می‌خواستم که اگر اجازه بدهید خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: نکاتی که در درس ۱۰۰۴ گنج حضور آموختم:

۱- حرکت و جنبش

جناب مولانا این غزل پربار را با کلمات بگشا، برآ و بنگر شروع کرده‌است. مولانا می‌گوید اگر دو چشمت به آفتاب وصال گشوده شده که بدان معناست که بلااستثنا همه انسان‌ها چشمشان گشوده شده، پس بالا بیا، فعال باش و تلاش کن در این لحظه بمانی. ماندن در این لحظه مستلزم صرف انرژی می‌باشد، زیرا که ذهن به صورت شرطی شده به گذشته و آینده که همان خیال است، می‌رود. ذهن، حال و این لحظه را نمی‌شناسد.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال
برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال
ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور
چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

اگر در این لحظه بمانی، آن وقت از دویی ذهن آگاه می‌شوی و با نگرستن به ذهنت شاهد و ناظر می‌شوی. نگرستن به ذهن نوعی حرکت فعال است.

۲- برای نگرستن ذهن و دیدن ظلمت و نور، باید که هنر شاهد و ناظر بودن را که در خود نهفته داریم را پرورش دهیم.

مدعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

جناب مولانا می‌فرمایند که برای شاهد شدن باید پردهٔ همانیدگی را از جلوی چشمت کنار بزنی. چشمت نلغزد، هیچ فکری به مرکزت راه ندهی. استثنا ندارد، مهم نیست این فکر راجع به کدام نقطه‌چین باشد.

زمانی شاهد و ناظر می‌شوی که هشیاری بر هشیاری سوار شود. در این لحظه اتفاقی می‌افتد، این اتفاق می‌تواند در ذهن باشد یا در دنیای بیرون که یکی از همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد. ذهن نمی‌پذیرد و دُم هشیاریات را گاز می‌گیرد و می‌خواهد او را ببلعد.

پذیرش اتفاق این لحظه بی‌قیدوشرط، قبل از رفتن به ذهن، هشیاری را از رفتن به جهات مختلف و چسبیدن به فکرها نجات می‌دهد و روی پای خودش استوار می‌کند. اما برای ماندن هشیاری در این لحظه باید حرکت کرد، و الا ذهن مانند آهن‌ربایی هشیاری را به طرف خودش می‌کشاند و ما باید شاهد باشیم و ذهن را نظارت کنیم تا هشیاری را نبلعد.

۳- من ذره هستم و باید سبک باشم تا بتوانم چرخ‌زنان به سمت نور جلال حرکت کنم. صدر من راه است و پایانی ندارد، اما با حرکت به سمت آن نور می‌توانم خاصیتش را کسب کنم.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد ولی ز تاب شعاعش شوند نورخِصال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

خِصال: خصلت‌ها، خوبی‌ها

۴- باید تسلیم شوم تا خدمت کنم و پرده از روی چشم عدم کنار برود.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

اگر شاهد و ناظر باشی و حقیقت را بدون غرض ببینی، می‌فهمی که همهٔ خیر و شر در زندگیات از مسبب می‌رسد، پس سر ذهنت را خم می‌کنی و در خدمت زندگی قرار می‌گیری تا زندگی از طریق تو حرف بزند و عمل کند.

۵- من قلاووز و راهنما نیاز دارم.

برای ذره شدن و خمیدن مانند ابرو نیاز به قلاووز دارم و این قلاووز من فضای گشوده‌شدهٔ درونم و اشعار جناب مولانا و رمزگشایی‌های جناب شهبازی می‌باشد.

در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)



از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شید: خورشید

وقتی که تمام تمرکز روی خودم و فقط خودم است و مرغ خودم هستم، ناظر ذهنم می‌شوم و پرده غرض را از روی چشم عدمم برمی‌دارم و از وهم و خیال و سبب‌سازی خارج می‌شوم و تمام امیدم فقط زندگی می‌شود، آن موقع فضای درون باز شده و من به‌جای ذهن از فضای گشوده‌شده هدایت می‌گیرم.

۶- گوش سِر و چشم عدمم که بدون غرض می‌بینند، شاهد من در ماجرا هستند.

گر هزاران مدعی سَر برزند گوش، قاضی جانب شاهد کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸)

قاضیان را در حکومت این فن است شاهد ایشان دو چشم روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹)

وقتی در درونم جنگ راه می‌افتد و هر همانیدگی می‌خواهد مرا به سمت خود بکشد و بگوید به من توجه کن، من را زیاد کن، من به‌عنوان قاضی به صحبت‌های مغرضانه آن‌ها توجه نمی‌کنم. برای دیدن حقایق با چشم عدم و شنیدن راستی و درستی با گوش عدم، از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌آیم و مشاهده‌گر می‌شوم.

۷- دل من در طول سال‌های عمرم با پول، خانه، مقام، انسان، باور و هزاران چیز کوچک و بزرگ دیگر همانیده شده و آلوده است. این دل نمی‌تواند نظرگاه حق باشد.

منظر حق دل بُود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

مولانا می‌گوید که خداوند از طریق ما عمل می‌کند، با گوش و چشم ما می‌بیند. ما خلیفه او در زمین هستیم. او دائماً به دل ما نگاه می‌کند، به مرکز ما می‌نگرد و براساس آن عمل می‌کند.

اوست نشستۀ در نظر، من به کجا نظر کنم؟

اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۳)



این ابیات به من می‌گویند که خداوند به دل تو نگاه می‌کند و براساس آن عمل می‌کند. برای همین است که می‌گوییم همه‌گونه خیر و شر از او می‌آید و مسبب او است.

۸- خداوند در شب دنیا این موهبت را به من داد تا او را ببینم و او از طریق من ببیند و بشنود.

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

لطف معروف تو بود آن ای بهی

پس کمال البرّ فی اِتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

خداوند این توانایی را به من داده که در شب جسم او را ببینم. هشیارانه او را حس کنم که او دارد می‌بیند، او دارد می‌شنود، او دارد عمل می‌کند. و فرموده که من درونت را باز کردم تا طعنه لاتُبصِرون به تو نخورد.

۹-

جراحت همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراق نمک‌هاش شد و بال و بال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

و بال: بدبختی، سختی، عذاب

من ذهنی همه از ریاضت فریاد می‌کشد و ناراحتی می‌کند، اما من به دنبال درد هشیارانه باید باشم تا مرکز آرام آرام خالی شود. این جهان مانند درختی است که ما اگر خام باشیم، به آن می‌چسبیم و با گرفتن هر همانندگی فریادمان بالا می‌رود.

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

زان‌که در خامی نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)



چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.

اقبال: نیک‌بختی

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! خیلی خوب. آن یک بیت را یک بار دیگر بخوانید. «تا نیاید»، «درنگر در شرح دل».

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لاتبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

طعنه؟

خانم مریم: بله، لاتبصرون؟

آقای شهبازی: لاتبصرون، بله، آفرین!

یک بار دیگر بخوانید. «درنگر».

خانم مریم:

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لاتبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

آقای شهبازی: آفرین! یعنی چه؟

خانم مریم: یعنی این‌که درونت را باز کن فضا را ببین، خدا را ببین که در درون تو نشسته تا بعد این طعنه‌ای که خدا

می‌گوید که من را در درون خودت نمی‌بینی، این طعنه برای تو کارساز نشود، این طعنه برای تو نیاید.



آقای شهبازی: آهان! پس هر لحظه یا این لحظه امکان فضاگشایی داریم تا خداوند را در درون ببینیم. و می‌رویم ذهن و غفلت می‌کنیم، و هر لحظه هم خداوند به ما طعنه می‌زند که چطور من را نمی‌بینی؟!

برای همین می‌گوید فضاگشایی کن تا خداوند یک همچون طعنه‌ای به تو نزند، طعنه زدن هم یعنی این‌که یک کاری را ما بلدیم بکنیم، ولی نمی‌کنیم و یکی می‌آید طعنه می‌زند می‌گوید مثلاً همان آن است ها! جلوی چشمت است نمی‌بینی؟! بعد می‌گویی! بابا این‌جا بوده [خنده آقای شهبازی].

خانم مریم: چشم نداری ببینی.

آقای شهبازی: چشم نداری ببینی. [خنده آقای شهبازی] به بچه‌مان می‌گوییم برو آن قاشق را بیاور از آن‌جا، می‌رود به قاشق نگاه می‌کند می‌گوید که من قاشقی نمی‌بینم این‌جا. شما می‌روید به او می‌گویید که ببین این قاشق است، اگر مار بود الان زده بود تو را، چطور قاشق را نمی‌بینی؟! چون نگاه نکرده قاشق را ببیند همین‌طوری توی فکر و خیال خودش است. بله طعنه می‌زنید به بچه‌تان.

خب خداحافظی کنم، ممنونم عالی، عالی!

خانم مریم: خیلی ممنون. این چند بیت آخر را هم خیلی تکرار کردم، چون آن دفعه از من سؤال کردید من بلد نبودم، روز یکشنبه. «این جهان همچون درخت است ای کرام». این قدر خواندم تا حفظ شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کرام، بله. آفرین! حالا که حفظ هستید یک بار دیگر بخوانید، از حفظ بخوانید ها!

خانم مریم: باشد، از حفظ دارم می‌خوانم.

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

ز آن‌که در خامی نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

آقای شهبازی: چه شد خانم؟ انگار [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: ببخشید اشتباه کردم. سست گیرد.

آقای شهبازی: سست گیرد؟

خانم مریم: [خنده خانم مریم] اشتباه کردم دوباره.

آقای شهبازی: سخت گیرد.

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

ز آن‌که در خامی نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

چون پخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.

اقبال: نیک‌بختی

آقای شهبازی: به‌نظم یک غلط داشتید می‌شوید نوزده. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: دوباره غلط داشتیم؟ [خنده خانم مریم] من خیلی فکر کنم که، فکر کنم خیلی حفظ کردن شعر خیلی مشکل پیدا

کردم، یادم می‌رود همه‌اش.

آقای شهبازی: خب یک بار دیگر شعر مهم را یک بار دیگر بخوانید پس.

خانم مریم:

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

«سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را»، ز آن‌که در سختی



آقای شهبازی: «زآن‌که در خامی».

خانم مریم: «در خامی»، بلکه این‌جا اشتباه شد. «زآن‌که در خامی نشاید کاخ را»

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

زآن‌که در خامی نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

سخت‌گیری و تعصّب خامی است

تا جنینی، کارِ خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگزد.
اقبال: نیک‌بختی

آقای شهبازی: آفرین! الآن شده بیست. نمره‌تان شده بیست.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۲۶- آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: بزرگوار من در حد پنج دقیقه می‌خواستم، در مورد اتفاقاً همان پنج بیتی که مریم خانم هم گفتند، خیلی زیبا بود، روی من خیلی تأثیر گذاشتند، من می‌خواستم متن بنویسم ولی نمی‌شد پنج دقیقه. خواستم توی پنج دقیقه فقط این‌ها را، تأثیراتی که روی من گذاشته، در رابطه با درخت و چه تأثیراتی این پنج بیت روی من گذاشتند، اگر اجازه بدهید این پنج بیت را یک بار بخوانم بعد یک توضیح کوچکی از آن‌ها بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای نیما:

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگزد.

اقبال: نیک‌بختی

آقای شهبازی: آری، بعد از این هم می‌دانید که دو بیت دارد که همیشه می‌خوانیم:



چیز دیگر ماند، اما گفتنش با تو، روح‌القدس گوید بی‌منش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

آقای نیما:

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن نی من و، نی غیر من، ای هم تو من (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یعنی بعد از این‌که یک کمی دنیا را سست گرفتیم، یک چیزی به گوش خودمان می‌توانیم بگوییم.

آقای نیما: بله.

آقای شهبازی: می‌گویند یک چیز دیگر مانده که جبرئیل به تو می‌گوید. نه! می‌گویند جبرئیل نمی‌گوید، خودت به گوش خودت می‌گویی. نه من می‌گویم، نه یک کسی دیگر. هیچ‌کس نمی‌گوید خودت می‌گویی، درحالی‌که تو و من یکی هستیم. درست است که تو و من یکی هستیم، من به تو نمی‌گویم، تو خودت به گوش خودت می‌گویی در درون، بله با فضاگشایی. بفرمایید، الان بفرمایید.

آقای نیما: خواهش می‌کنم. اول از آن این‌که فرمودند «درخت»، این جهان یک درخت است و ما را حضرت مولانا «کرام» خطاب می‌کند، یعنی از اول ما به صورت بالقوه بزرگوار هستیم و خودش هم می‌گوید «ما بر او»، نمی‌گویند «شما چون میوه‌های نیم‌خام».

آقای شهبازی: بله.

آقای نیما: و دلیلی هم که نیم‌خام را به‌کار می‌برد، نمی‌گویند، می‌توانست بگوید «نیم‌پخته». یعنی هر چیز نیم‌خامی، نیم‌پخته هم هست ولی پخته اگر مثال بزنی، ذهن می‌رود سبب‌سازی کند که پخته را دربیابد، پخته چه کسی است؟ برای خودش یک تصویری از پخته می‌سازد.

ولی می‌گویند تو پخته را ولش کن، تو اول بدان که نیم‌خامی، یعنی یک ذره از این خامی‌ات باید بگذری. چه‌جوری باید بگذری؟ توی بیت بعدی‌اش می‌گوید که «سخت‌گیرد خام‌ها مر شاخ را»، یعنی هرچه ما توی این دنیا به چیزی بچسبیم، بخواهیم خوشی بگیریم، شهوت‌رانی کنیم، این دراصل ما را توی خامی نگه می‌دارد، نمی‌گذارد ما ببزیم.

ولی وقتی که ببزیم، ولی یعنی به‌عبارتی پرهیز کنیم، دوری کنیم و نگذاریم یک چیزی ما را خام نگه دارد، دراصل زندگی دائم می‌خواهد ما را ببزد، ولی ما می‌در را دفع می‌کنیم، دیگ جهان را می‌سرش را برمی‌داریم و با بی‌صبری و با سؤال

پرسیدن، با رها کردن راه معنوی، باعث می‌شویم که خام بمانیم، و آلا زندگی دائم در حال پختن ما است، مثل آن داستان نخود که ما را همیشه می‌خواهد بپزد.

و وقتی که ما یک لحظه آن فضای باز شده را می‌چشیم مزه‌اش را، همان پنبه‌ای که شما فرمودید دور دُم است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای نیما: از آغاز می‌گذارد زندگی ما را بنوازد، همان سبب می‌شود که ما یک لحظه آن مزه‌اش برود زیر دهانمان، دیگر اصلاً خوشی‌های این جهانی بر ایمان بی‌معنی می‌شود.

ولی خب ما نمی‌توانیم سرکوب کنیم، یعنی مثلاً به خاطر خوشی‌های آن‌ور الآن برویم آن جهانی بخواهیم بریم سراغ، یعنی همه این کارها را بگذاریم کنار، زندگی عادی‌مان را بگذاریم کنار، بگوییم خب من می‌خواهم خوشی‌های آن‌وری داشته باشم.

همان‌جا اولش هم می‌گوید، می‌گوید نیم‌خام هستیم، یعنی تو می‌گویی خامی‌ات را باید بگذاری کنار، نه دنبال پخته شدن نرو، نگو من این راه را می‌روم، سبب‌سازی نباید بکنی.

و این اقبالی هست که نصیب ما شده‌است، آموزش‌هایی مثل مولانا و فرمایش‌های شما که دراصل یک جور الگو هستید برای امثال جوانی مثل من، که بدانیم چه‌جوری می‌شود لاقلاً از اقبال دهانش را شیرین کرد! وقتی یک بار هم سرد می‌شود این جهان و ملک جهان، باید ببینیم که باید همین راه را ادامه بدهیم و سخت نگیریم.

سخت‌گیری هم یعنی به تعصبات و به باورهایمان نجسسیم، واقعاً به نمی‌دانم‌هایمان ایمان بیاوریم. چون ملائک بگوییم واقعاً نمی‌دانیم تا دستمان را زندگی بگیرد.

و تا جنین هستیم یعنی تا همان موقعی که هنوز توی این ذهن هستیم، نپختیم، کارمان خون‌آشامی است، خون دل می‌خوریم، زندگی را هم به خودمان حرام می‌کنیم هم به دیگران.

و در آخر هم من این بیت را چون خیلی دوست دارم، اگر اجازه بدهید، این پنج بیت را دوباره بخوانم و یک دو بیت هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای نیما:

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)



چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.
اقبال: نیک‌بختی

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: آن دو بیت هم بخوانم که شما فرمودید؟

آقای شهبازی: بله، بله، هر جور می‌خواهید، میل شماست.

آقای نیما:

چیز دیگر ماند، اما گفتنش

با تو، روح‌القدس گوید بی‌منش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

آقای شهبازی: «ای هم تو من». درضمن میوه‌های خام مثلاً انگور وقتی غوره است یا نیم‌خام است، مثلاً یک ذره نرم شده، چون ما باغ انگور داشتیم این‌ها من یادم هست. شما مثلاً انگور را در معرض نور قرار می‌دهید، آفتاب باید بتابد انگور قشنگ برسد و دیدید که انگور رسیده حالت زردی پیدا می‌کند و دیگر شیرین می‌شود و دیگر نمی‌چسبد و زودی کنده می‌شود.

پس بنابراین به انگور و سیب و این‌ها، گلابی و این‌ها باید نور بتابد، نور خورشید بتابد. به ما هم با فضاگشایی باید نور زندگی بتابد تا ما پخته بشویم، وگرنه با استدلال و نصیحت پخته نمی‌شویم. درست است؟



آقای نیما: صد درصد

آقای شهبازی: این دو بيتی هم که امروز خانم، یک خانمی آمد خواندند که «ما به نشویم از نصیحت».

آقای نیما: دینا، خانم دینا.

آقای شهبازی: خانم دینا خواندند این دو بيت. پس ما با نصیحت نمی‌رسیم، پخته نمی‌شویم. شما حفظ هستید این دو بيت را؟

آقای نیما: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید، «تا دلبر خویش را نبینیم»

آقای نیما:

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

«ما به نشویم از نصیحت»، «چون گمره»

آقای شهبازی: «گمره عشق آن»

آقای نیما: «آن بهینیم»

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

آقای شهبازی: «بهینیم» بله. چون ما گمره این هستیم که باید به خداوند زنده بشویم، تا زمانی که نشدیم او ما را گمراه می‌کند، نمی‌شود. پس حالا معنی هم بکنید شما، معنی کنید، یک بار هم بخوانید لطفاً.

آقای نیما: به روی چشم، ان شاء الله درست بخوانم.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

همین خون دل مثل همین خون آشامی، می‌گوید توی جنینی، همان توی جنینی.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای نیما: می‌گویند «تا دلبر خویش را نبینیم»، یعنی تا آن نور و همان چیزی که فرمودید، نورِ زندگی، به نورِ زندگی چشم دیدنت برنگردد و نورِ زندگی را نبینیم، یا به زندگی زنده نشویم، «ای دیدن تو دین من» به زندگی زنده نشویم، هم‌هاش تک خون دل می‌نشیند.

[صدا پارازیت دارد.]

آقای شهبازی: آفرین! صدای شما آقا نیما صدایتان خراب شد. الان دیگر صدایتان خراب شد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای شهبازی:

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

دو بیت این است. تا از طریق فضاگشایی وصل نشویم به زندگی، به خداوند و هشیارانه دلبر خودمان که زندگی است، او را نبینیم، باید هم‌هاش خون دل بخوریم، چاره‌ای نداریم. باید در ته اتاقی بنشینیم که پر از خون دل است.

ما با نصیحت کردن پخته نمی‌شویم، بیدار نمی‌شویم. نصیحت کردن یعنی یک من‌ذهنی یک من‌ذهنی دیگر را نصیحت می‌کند. چرا به نمی‌شویم؟ «ما به نشویم از نصیحت»، برای این‌که عشق او ما را گمراه کرده، برای این‌که خداوند ما را گمراه کرده. یک چیزی را در مرکزمان می‌گذاریم برحسب آن می‌بینیم، او را نمی‌بینیم، نمی‌توانیم صنع بکنیم، نمی‌توانیم از خرد کل استفاده کنیم.

وقتی چیزی می‌آید مرکز ما مجبوریم با عقل محدود خودمان ببینیم، آن کار نمی‌کند. پس تا زمانی که با عقل محدود خودمان می‌بینیم باید غم دل بخوریم.

۲۷- خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: با اجازه‌تان

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم الناز:

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

در تصویر اصلی غزل این پیام بسیار مهم که انسان دارد کار بیداری به ذات حقیقی‌اش را بیش از حد کِش می‌دهد، نمایان است. «صد سال» کنایه از مدت زمان زیاد است.

در برنامه ارزشمند ۱۰۰۵ گنج حضور، ابیات بسیار بیدارکننده از جناب مولانا خوانده و تفسیر شد، تا روشن بشویم که چرا علی‌رغم این‌که هزاران سال است، امکان حضور انسان در پیشگاه حقیقت یعنی حضور در این لحظه ابدی و فضای بی‌نهایت گشوده عدم ممکن شده، ولی هنوز به‌صورت عمومی این امر میسر نشده، و انسان و هشیاری حضور گرفتار سبب‌سازی است.

۱- اثر قرین: هرچند هم که انسان می‌خواهد خودش را با عدم شناسایی کند، اطرافیان او را به‌صورت جسم می‌بینند و به او تلقین می‌کنند که تو فقط یک جسم هستی.

۲- هنر: فضیلت‌های ما که به آن‌ها افتخار می‌کنیم و به سبب آن‌ها خودمان را متمایز و برتر می‌بینیم، گردن جانمان را در نقش، افکار و باورها بسته.

۳- دست و پا درآورده و فضول شده‌ایم. یعنی عقل جزوی را اصل گرفته و گرفتار حرص و خشم و خرسندی شده‌ایم. دائماً در ذهن یک مسئله درست می‌کنیم و بعد مشغول حل مسئله می‌شویم.

۴- جذبۀ باطلان: هر چقدر هم که فضاگشایی می‌کنیم، هنوز مقداری از مرکزمان از جنس باطلان است، بنابراین طبق قانون جذب مجذوب آوردن باطلان به مرکز می‌شویم و دائماً در رفت و برگشت بین جنس باقی و جنس باطل معطل می‌مانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الناز: ۵- راهنماهای قلبی: به محض این‌که یک نور حقیقت بین در دل یک انسان روشن می‌شود، یک راهنمای قلبی سر راهش سبز می‌شود و او را به بیراهه یعنی درست کردن من‌ذهنی خاص یا مثلاً معنوی‌نما هدایت می‌کند، درواقع نور حضورش را فوت کرده و خاموش می‌کند.

۶- ساحران دائماً در گره همانیدگی‌ها می‌دمند. سیستم‌های آموزشی، تبلیغاتی، شغلی، هنری، فرهنگی، ورزشی، همه و همه به آوردن یک جسم به مرکز و دید دویی و عمل کردن برحسب الگوی «هرچه بیشتر، بهتر» تأکید می‌کنند و ما را گرفتار مقایسه، مسابقه و رقابت نگه می‌دارند.

۷- دزدها محصولات معنوی ما را می‌دزدند. از یک سو کار معنوی می‌کنیم برای کوچک‌تر شدن من‌ذهنی، از یک سوی دیگر محصولات معنوی‌مان با خوی حيله‌گری‌مان دزدیده می‌شود و صرف ساخته شدن یک من‌ذهنی جدید می‌گردد. و عمر ما بین ساختن و خراب کردن انواع و اقسام من‌ذهنی‌ها تلف می‌شود.

۸- چسبیدن به خدا با غرض‌ورزی: طلب بیداری به حقیقت با چسب سبب‌سازی، به هدف بهبود حال و اوضاع، یعنی از خدا غیر خدا را خواستن، باعث باطل شدن کلی جهد و تلاشمان می‌شود.

۹- دنبال زانغ ذهن رفتن: جدی گرفتن صدای من‌ذهنی و دنباله فکرها و حس‌ها و هیجان‌ها را گرفتن، توجه زنده و عمر ما را در قبر فکر و هیجان دفن می‌کند.

۱۰- پهلوان ذهنی بودن: کلی آموزه معنوی در ذهن کسب می‌کنیم، ولی در عمل یعنی در این لحظه اعتنایی به آن نداریم. شبیه جنگجوه‌های نقاشی‌های توی حمام‌های عمومی قدیمی می‌مانیم، عملاً فضاگشایی نمی‌کنیم که یک حرکت واقعی در راستای تبدلمان صورت بگیرد.

۱۱- تمرکز روی دیگران: با مانیتور (کنترل: monitor) و کنترل دیگران گرفتار دید دویی، جسم‌بینی، سبب‌سازی و انواع خوی‌های من‌ذهنی می‌شویم.

۱۲- ملول شدن از دیدن زندگی: با دیدن روی زندگی یعنی سکوت و خاموشی و نمی‌دانم و هیچ‌کسی نیستیم و فضای وری خوب و بد، ملول می‌شویم و نمی‌توانیم به‌خاطر غیرت زندگی جنس زندگی را تشخیص بدهیم.

۱۳- بانگ ترس و ناامیدی: همین که نزدیک فضای گشوده‌شده و عدم می‌شویم، به‌خاطر این‌که پارک ذهنی کاملاً به هم می‌ریزد، دیو درونی و بیرونی ما را می‌ترساند که داری بدبخت می‌شوی و ما یک ذره مانده به بیداری، دوباره به خواب برمی‌گردیم.

۱۴- سردرد گرفتن از دیدن بی‌مرادی‌ها: بی‌مرادی‌ها می‌آیند که زنجیره سبب‌سازی‌های ما را بشکنند و ما را به فضاگشایی و رحمت صنع بیدار کنند، ولی ما از دیدن آن‌ها سردرد می‌گیریم و به یک سری سبب‌های جدید و متفاوت دیگر پناه می‌بریم.

ولی خبر خوش این‌جا است که همه این‌ها فقط یک دُمَل، یعنی زایدۀ چرکین برآمده بر روی جان اصلی ما است. جان اصلی ما همیشه با ما حاضر است. کافی است روی زخم و درد دملمان، مرهم قلبی نگذاریم و زاهد بشویم با پرهیز کردن و حزم.

هر لحظه با فضاگشایی و حفظ دید ناظر، ظاهر را بازی بگیریم و باطن پنهان یعنی عدم را جدی بگیریم و این‌گونه عارف و شاهد بشویم، چشم حقیقت‌بین بشویم، چشم‌های عدالت بشویم، آن‌گاه از شاه وجود که در هر حالی مشتری ما است، طلب

کنیم ما را از اثر قرین و جاذبه باطلان و ساحرانِ دمنده و رسواکنندگان قهار و از دزدان و قلابان و نهایتاً بردن دنیا و مات شدن ما نجاتمان دهد.

والسلام استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین، عالی، عالی!

خانم الناز: ممنونم. استاد ببخشید، اگر حالا پیام آخر است، می‌توانم چندتا بیت هم بخوانم؟

آقای شهبازی: چندتا بیت هم بخوانید. آن چندتا بیته که، که می‌گوید جهد کنی با اجتهاد چه می‌شود. می‌دانم حفظ هستید احتمالاً.

خانم الناز: کدام استاد؟ «چون تو عزم دین کنی با اجتهاد»؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم الناز:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

غوی: گمراه

ضلالت: گمراهی

آقای شهبازی: «واگریزی»؟

خانم الناز: «واگریزی در ضلالت از یقین». درست است؟ اشتباهی گفتم، ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، درست است، برعکسش را گفتید، عیب ندارد. بیت را دوباره بخوانید.



خانم الناز:

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

آقای شهبازی: آفرین! این قدر مهم است این چند بیت. می‌خواهید یک بار دیگر بخوانید همین چند بیت را؟ دیگر الان که دیگر یادتان آمد.

خانم الناز: چشم، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم الناز:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت برزند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

غوی: گمراه
ضلالت: گمراهی

آقای شهبازی: «از یقین» آفرین! خیلی خوب. حالا بیت‌های خودتان را بخوانید.

خانم الناز: استاد ببخشید.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم.

خانم الناز: آری آن بیت‌های خیلی زیبای همین دفتر ششم که مناجات‌ها هستند.



آقای شهبازی: بفرمایید.

عارف از معروف بس درخواست کرد

کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۷)

ای مُشیر ما تو اندر خیر و شر

از اشارتهات دل‌مان بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۸)

«ای یَرَانَا لَا نَرَاهُ رُوز و شب» [چند لحظه مکث] استاد ببخشید.

آقای شهبازی: بله عیب ندارد. «چشم‌بند ما شده دیدِ سبب»، یک نفس عمیق بکشید، یک لبخندی هم بزنید.

خانم الناز: چشم، چشم.

ای یَرَانَا لَا نَرَاهُ رُوز و شب

چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد

تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

لطف معروف تو بود، آن ای بهی

پس کمال البرّ فی اتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

یا رب اتمّم نُورِنَا فی السَّاهِرَه

وَأَنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

یارِ شب را روز، مهجوری مده

جان قربت دیده را دوری مده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳)



بُعد تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بعدی که بُود بعد الوصال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

آن که دیده‌ستت، مکن نادیده‌اش

آب زن بر سبزه بالیده‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۵)

من نکردم لأبالی در روش

تو مکن هم لأبالی در خلیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۶)

هین مران از روی خود او را بعید

آن که او یک بار آن روی تو دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷)

دید روی جز تو شد غل گلو

كُلُّ شَيْءٍ مَّاسُویِ اللّٰه بَاطِلٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

باطلند و می‌نمایندم رَشَد

زانکه باطل، باطلان را می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

ذره ذره کاندیرین آرض و سماست

جنس خود را هر یکی چون کهر باست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۰)

مِعدِه نان را می‌کشد تا مُستقر

می‌کشد مر آب را تف جگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۱)

چشم، جذاب بُتان زین کوی‌ها

مغز، جویان از گلستان بوی‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۲)



زانکه حسّ چشم آمد رنگ‌کش
مغز و بینی می‌گشود بویهای خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۳)

زین گشش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذب لطف خودمان ده امان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را و آخری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

وقت آن شد ای شه مکتوم‌سیر
کز گرم ریشی بجنابانی به خیر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۹)

بَهِ: تابان، روشن، زیبا
سَاهَرَه: عرصه محشر، روز قیامت
مُقَضِّحَات: رسواکنندگان

ممنون استاد، بیخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، ممنونم، خیلی زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆